



نشاط در سیره ائمه علیهم السلام



بسم الله الرحمن الرحیم

نشاط در سیره ائمه علیهم السلام

نویسنده:

رضا وحید

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نشاط در سیره ائمه علیهم السلام

مشخصات کتاب

نشاط در سیره ائمه علیهم السلام

رضا وحید

تهیه کننده و ناشر: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

صفحه آرا: محمد صادقی

چاپ: اول / ۱۳۹۳

شمارگان: ۰۰۰۰ جلد

شابک: ۰ - ۰۰۰ - ۵۱۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صداوسیما؛

تلفن: ۳۲۹۱۵۵۱۱- ۰۲۵ دورنگار: ۳۲۹۱۵۵۱۰

تهران: خیابان جام جم، ساختمان شهید رهبر، طبقه زیر زمین؛

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ - ۰۲۱ نمابر: ۲۲۱۶۴۹۹۷

دفتر خراسان: مشهد، خیابان امام خمینی رحمه الله ، جنب باغ ملی، ساختمان صبا، طبقه سوم؛ تلفن: ۲۲۱۵۱۰۸ - ۰۵۱۱ نمابر: ۲۲۱۵۱۰۶

ص: ۱

اشاره

مقدمه

مقدمه

نشاط از ضروریات زندگی انسان هاست و اهمیت آن بر هیچ کس پوشیده نیست. از آنجا که اسلام دین فطرت است و برای همه نیازهای طبیعی برنامه دارد، مسئله نشاط در زندگی را نیز مورد توجه قرار داده است تمام احادیثی که درباره تبسم، خنده، خوشحال کردن، نظافت، طبیعت گردی و... آمده بیانگر اهمیت عنصر نشاط در زندگی است. آنچه که تذکرش لازم است این است که اسلام نشاط را به دو قسم تقسیم می کند نشاط خوب و نشاط بد، اسلام با اولی موافق و با دومی مخالف است. هرگونه نشاطی که اسباب آن مشروع و مجاز باشد از قسم نشاط خوب است و هرگونه نشاطی که اسباب آن غیر مشروع و حرام باشد از قسم نشاط بد است.

در این نوشتار سعی داریم به تبیین این دو قسم نشاط در سیره ائمه علیهم السلام در قالب سه فصل بپردازیم.

فصل اول:کلیات

اشاره

نشاط چیست؟

نشاط چیست؟

پیش از پرداختن به موضوع اصلی، مناسب است معنای نشاط را بیان و مفهوم آن را مشخص کنیم.

«نشاط» در لغت به معنای خوشـی، خرمی، سـرور، شادی، طرب، خرسندی، سرزندگی، زنده دلی و خوشدلی است.(۱) البته در بسیاری از موارد، «شادی» و «نشاط» به یک معنا به کار رفته اند.

در تفسـیر نمونه ذیل آیه دوم سوره نازعات آمـده است: «وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا؛ و سوگنـد به آن گیرندگان جان که این کار را با نشاط و نرمی به انجام می رسانند».

گفته انـد: «النشط، به معنی گرفتن و جذب کردن با آسانی و نرمی است و معنی در اینجا آن است که فرشـتگان، ارواح مؤمنان را با فراهم آوردن نشاط برای ایشان از بـدنشان جـدا می کننـد، همان گونه که چون زانوبند و دست بند از دست شتر برداشـته شود، نشـاطی به شتر دست می دهـد. از اینجـا معلوم می شود که سوگنـد مربوط به ملک الموت و دستیـاران او در دو حـالت است: یکی، گرفتن جان کافران به نیرو و شدت

۱- ۱علی اکبر دهخدا، لغت نامه، ج ۱۳، ص ۱۹۸۷۱۳.

(غرقا) و دیگری، گرفتن جان مؤمنان به نشاط و مهربانی».(۱)

همچنین ذیل همین آیه در تفسیر المیزان آمده است: «کلمه «نشط» به معنای جذب و نیز خروج و اخراج به ملایمت و سهولت است و نیز به معنای گره گشایی است. بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از «ناشطات» ملایکه ای هستند که ارواح را از اجساد بیرون می کشند. بعضی دیگر گفته اند: مراد، ملایکه مخصوص هستند که مأمور گرفتن جان های مؤمنین از اجسادشان به رفق و سهولتند...».

برای شناخت کلمه ای، بهتر است آثار و فواید آن بررسی شود. در احادیث فراوانی، از نشاط و تأثیر آن در جامعه صحبت به میان آمده است. برای شناخت بهتر مفهوم نشاط، به تعدادی از این احادیث اشاره می کنیم:

وَ قَالَ امِیرَ المؤمنین علیه السلام فِی قَوْلِهِ تَعَالَی وَ لا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا قالَ لَا تَنْس صِحَّتَکَ وَ قُوَّتَکَ وَ شَبَابَکَ وَ غِنَاکَ وَ نَشَاطَکَ اَنْ تَطْلُبَ الْآخِرَهَ؛(۲)

در معنی این آیه کریمه که فرموده است: فراموش نکن نصیب و بهره خود را از دنیا، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: فراموش مکن صحت بدن و قوّت آن و جوانی و غنی و بی نیازی و نشاط خود را که با اینها آخرت را طلب کنی.

حضرت امیر علیه السلام در توصیف صفات مؤمن برای همام، یکی از این صفات را نشاط می نامد: «تَرَاهُ بَعِیداً کَسَلُهُ دَائِماً نَشَاطُهُ؛ کسی که تنبلی از او

۱- ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۷۵.

۲- دیلمی، ارشاد القلوب الی الصواب، ج ۱، ص ۲۵؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۷۳.

دور است، در نشاط می بینی».(۱)

البته اگر کلمه «فرح» را نیز مترادف نشاط قرار دهیم، می توان گفت در قرآن کریم ۲۵ بار این کلمه با مشتقاتش آمده است، اما با توجه به تفاوت معنایی فرح بانشاط به این کلمه نمی پردازیم و به تفاوت شادی و نشاط در ادامه مطالب، اشاره خواهیم کرد.

دانشمندان نیز از شادی تعریفی بیان کرده اند که بیشتر به مفهوم نشاط نزدیک است. برای نمونه، «ماتلین، گارون و مارتین و لر، شادکامی را هیجان مثبت؛ رضایت از زندگی و نبود هیجان منفی از جمله افسردگی و اضطراب می دانند. آنها روابط مثبت با دیگران، هدفمند بودن زندگی، رشد شخصیت و دوست داشتن دیگران و طبیعت را بخشی از شادکامی دانستند.»(۲) این تعریف، بیشتر به طرف نشاط پیش می رود تا به شادی.

به هر حال، جامع ترین معنایی که می توان برای شادمانی و نشاط بیان کرد، تعریف وینهون است. وی در کتابش می نویسد:

شادمانی به قضاوت فرد از درجه یا میزان مطلوبیت کیفیت زندگی اطلاق می شود و به عبارت دیگر، شادمانی به این معناست که فرد چه قدر زندگی خود را دوست دارد.(۳)

نشاط از زاویه های گوناگونی تعریف و تشریح شده است و به نظر اندیشمندان، ضرورت و نیاز اساسی انسان به شمار می آید. چه کسی

۱- محمدبن علی بن بابویه، امالی الصدوق، ص ۵۷۳.
۲- علی رضا بخشایش و مهناز مرتضوی و محمود حائری، «بررسی تطبیقی شادی و نشاط از دیدگاه اسلام و روان شناسی»، فرهنگ در دانشگاه اسلامی، سال اول، زمستان ۱۳۹۰، ش ۱، ص ۸۷ .
۳- علی رضا بخشایش و مهناز مرتضوی و محمود حائری، «بررسی تطبیقی شادی و نشاط از دیدگاه اسلام و روان شناسی»، فرهنگ در دانشگاه اسلامی، سال اول، زمستان ۱۳۹۰، ش ۱، ص ۸۷

می توانـد مـدعی باشـد که به نشاط نیاز ندارد؟ بی شک، اساس جهان هستی و پدیده های آن به گونه ای طراحی شده اند که در آدمی نشـاط ایجـاد می کننـد. از آنجـا که نشـاط، ناکامی و ناامیـدی، ترس و نگرانی را از آدمی دور می سازد، محققان به ایجاد و تثبیت آن در انسان، سفارش های فراوانی کرده اند.

پس در تعریف کلی می توان گفت، نشاط همان حالت روحی و درونی است که یک فرد نسبت به اطراف خود دارد و سـبب می شود زندگی اش را با لذت پی گیری کند.

تفاوت نشاط با شادی

تفاوت نشاط با شادی

گرچه در بیشتر موارد، شـادی و نشـاط به یک معنا اسـتفاده می شونـد، در نگاه دقیق علمی بین این دو واژه تفاوت هایی وجود دارد که ریشه این تفاوت ها در لغت است. معادل عربی «شادی»، فرح و سـرور است و به معنای خوشـحالی و خشنودی است و نمود آن بیشتر در خنده و تبسم است. «نشاط و شادابی» به معنای سـرحال بودن و سرزندگی و میل و رغبت داشتن به کار است که در فعالیت و تکاپو آشـکار می شود. ازاین رو، می توان گفت گاهی نشاط و شادی، هر دو با هم جمعند و آن زمانی اسـت که فرد، هم شاد است و هم سـرحال و بانشاط و زمانی از هم جدایند؛ یعنی گاهی فرد بانشاط و سرحال است، ولی شاد نیست. برای درک بهتر تفاوت بین شادی و نشاط به چند روایت اشاره می کنیم:

امام جعفر صادق علیه السـلام می فرمایـد: «یکی از لشـکریان عقل، نشاط است و ضـد آن کسالت می باشد و نیز یکی دیگر از لشکریان عقل شادی است،

که ضد آن اندوه می باشد».(۱)

در این روایت، بین شادی و نشاط تفاوتی برقرار است؛ زیرا نبود نشاط سبب کسالت و بی حالی می شود و نبود شادی، اندوه را به ارمغان می آورد.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: «به عمل (خود) ادامه بده، چه در حال نشاط و چه در حال سستی و کاهلی».(۲)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشانه های ریاکار را چنین برمی شمارد: «ریاکننده سه علامت دارد: وقتی تنهاست تنبل و بی حال است، وقتی کسی نزد اوست، بانشاط و سرحال است، وقتی کاری انجام می دهد، دوست دارد در کارش ستایش شود».(۳)

در این روایات، کسالت و بی حالی مقابل نشاط قرار گرفته است، نه اندوه. به همین دلیل، شخص می تواند غمگین و در عین حال بانشاط نیز باشد.

البته این نکته اهمیت دارد که در مقالات علمی و ارجاعاتی که در کتاب ها آورده می شود، معمولاً شادی و نشاط را به یک معنا آورده اند.

تفاوت نشاط با امید

تفاوت نشاط با امید

امید در تعریف اصطلاحی عبارت است از: «سرور و نشاط قلب به خاطر انتظار آنچه محبوب اوست، به شرط آنکه وقوعش متوقع و منتظر بوده و سببی عقلانی داشته باشد و انتظار انسان به این خاطر باشد که اکثر

۱- محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰ .
۲- محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۸۸.
۳- محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۸۸

اسباب آن فراهم است. در این صورت، نام امید بر این انتظار، صادق است و انسان برای رسیدن به آن تلاش خواهد کرد».(۱)

این تعریف کاملاً ـ با نشاط تفاوت دارد. امید، زیربنای ایجاد نشاط است؛ یعنی تا زمانی که فرد به تحقق یک خواسته امید نداشته باشد، هرگز نشاط و سرزندگی در انجام آن نخواهد داشت. این دو ارتباط رتبی دارند و از لحاظ مفهوم با یکدیگر مغایرند؛ زیرا امید بر تحقق تصمیم گیری های فرد اثر مستقیم می گذارد، اما نشاط فرآیندی پس از تصمیم است و در فعالیت هایی بروز می کند که انسان یا در حال انجام است یا باید انجام دهد؛ بدین معنا که تصمیم خود را گرفته و عمل مورد نظرش را برگزیده است.

نگرش اسلام به نشاط در اجتماع

نگرش اسلام به نشاط در اجتماع

اسلام دینی است که به تمام وجوه انسان توجه دارد و از هیچ کدام غافل نشده است. از این رو، وقتی از نشاط صحبت می شود، می توانیم به اسلام رجوع و به عنوان منبعی الهی از آن استفاده کنیم. در اسلام: «شادی حالت ابتهاج و نشاطی است که تحت تأثیر عوامل مختلف بر انسان عارض می شود که در آن حالت، روح انسان به درجه رضایت و گشایش می رسد. از نظر اسلام، شادی، آدمی را از تنبلی رهانیده و سرزنده و سرحال می سازد».(۲)

شهید مرتضی مطهری، با رویکردی روان شناسانه و اسلامی می گوید:

۱- سید عبدالله شبر، اخلاق، ترجمه: شیخ محمدرضا جباران، ص ۳۸۰.

۲- محمدرضا کاشفی، پرسش ها و پاسخ ها (دفتر اول، خداشناسی و فرجام شناسی)، صص ۷۵ ـ ۷۸ .

«سرور، حالت خوش و لذت بخشی است که از علم و اطلاع بر اینکه یکی از هدف ها و آرزوها انجام یافته یا خواهد یافت، به انسان دست می دهد و غم و اندوه، حالت ناگواری و دردناکی است که از اطلاع بر انجام نشدن یکی از هدف ها و آرزوها به انسان دست می دهد».(۱)

گروهی در بین مسلمانان، با شادی و نشاط مخالفند وآن را سبب دوری انسان از کمال می دانند. شهید بهشتی ضمن بیان خاطره ای، در مقابلشان قد علم می کند و می گوید: «قرن‌های متمادی به استناد برخی از روایات صوفیانه که نمی تواند هیچ ارتباط اصیلی با قرآن کریم و با پیشوایان اسلام داشته باشد، تفریح کردن، نشاط در زندگی داشتن و امثال اینها را برای یک مسلمان ارزنده، نقطه ضعف معرفی می کرده اند.

در آغاز دوران بلوغ، حدود چهارده _ پانزده ساله بودم و تحصیلات علوم اسلامی را هم تازه شروع کرده بودم. به حکم آن نشاط و شادابی که انسان در آن سن دارد، پیش یا بعد از مباحثه و پیش یا بعد از درس، دوستان می گفتند، می خندیدند و می گفتیم و می خندیدیم. یکی از رفقا با من هم مباحثه بود، ولی سن او از من چند سال بیشتر بود. او بازار را رها کرده و به تحصیلات علوم اسلامی آمده بود؛ بزرگ شده در جلسات مذهبی معمولی مثل هیئت ها بود. ایشان وقتی ما می خندیدیم، می گفت فلانی، حالا که آغاز دوران تحصیل علوم اسلامی است، بهتر است که خودمان را عادت بدهیم که نخندیم یا کمتر بخندیم. گفتم: چرا؟ گفت: خب، آیه قرآن است: «فَلْيَضْحَكُواْ قَلِيلاً وَ لْيَبْكُواْ كَثِيرًا؛ کم بخندید و زیاد بگریید.» (توبه: ۸۲) در آن موقع که ایشان این آیه و یکی دو حدیث به این

۱- مرتضی مطهری، مقالات فلسفی، ج ۲، ص ۶۶ .

مناسبت می خوانـد، من فکر نکردم که بروم مطـالعه کنم. آغاز دوران تحصـیل بود و آن موقع اصولاً آدم به این فکر نمی افتد کـه هنـوز مطالعـات و معلومـاتش خیلی محـدود اسـت. فکر نکـردم کـه بروم مطـالعه کنم، ریشه کـار را دربیـاورم. به او گفتم: بالاخره به من بگو ببینم این خندیـدن کار حرامی است یا نه؟ گفت: نه، حرام نیست، ولی خب، بهتر است یک مسـلمان زبده و ورزیـده نخنـدد. گفتم: حالاـ که حرام نیست، من می خنـدم؛ برای اینکه فطرت من نمی توانـد این تعلیم را فعلاً بپـذیرد و چون تعلیم مربوط به واجب و حرام نیست، باشد تا بعد ببینم چه می شود.

چند سالی گذشت. مطلب از خاطر من رفته بود. این مسـئله، اولین مطلبی بود که من به صورت مسـتقل بر اساس قرآن و کتاب و سنت، مطالعه ای تحقیقی را درباره اش شروع کرده بودم. به مناسبت آن مطلب، بنا گذاشتم یک بار قرآن را از اول تا آخر با دقت به صورت یک کتابی که می خواهم برای من کتاب علمی باشد، بررسی کنم. رسیدم به این آیه. دیدم عجب! این آیه در قرآن هست، صـحیح است، امـا مطلب، درست نقطه مقابـل آن مطلبی است که آن آقـا از آن فهمیـده بود. مطلب این است که پیغمبر دسـتور صادر کرده بود که باید همه نیروهای قابل، برای شرکت در مبارزه علیه کفار و مشرکینی که به سرزمین اسلامی هجوم آورده بودند، بسـیج شوند. برای یک بسیج عمومی فرمان صادر کرده بودند. عده ای با بهانه های مختلف از شرکت در این لشکرکشـی، خودداری و از فرمان بسیج خدا و پیغمبر تخلف کرده بودند. حالا این آیات قرآن می گوید: لعنت خدا باد بر این کسانی که دیدنـد پیغمبر با انبوه مسـلمان ها به میـدان نبرد می رود، اما باز هم زنـدگی دوستی، آنها را وادار کرد از فرمان خدا و رسول تخلف کنند و بمانند. لعنت خدا بر آنها باد!

محروم باد این گروه از رحمت حق! به دنبال آن و به عنوان یک نفرین می گوید: «از این پس، این گروه نافرمان کم بخندند و زیاد بگرینـد.» این را به عنوان یک کیفر و نفرین بر این گروه نافرمان می گویـد. به کیفر این تخلف از فرمان خدا و رسول، از این پس کم بخندند و زیاد بگریند. خنده در زندگی آنها کم باد و گریه در زندگی آنها فراوان باد!

این نوع استنباط‌های نابجا و تلقین آن به مسلمانان، به اضافه عوامل دیگر، سبب شـد که توجه جامعه ما به مسئله تفریح کم باشد».(۱)

بنابراین، اسلام، نشاط و شادابی را می پذیرد و نداشتن آن را عذاب برای افراد می داند و به عنوان نفرین به کار می برد.

۱- روزنامه خراسان، ۶/۴/۱۳۸۴، ص ۷.

فصل دوم:عوامل نشاط های پسندیده

اشاره

فصل دوم:عوامل نشاط های پسندیده

زیر فصل ها

۱. گسترش فرهنگ عفو و بخشش

اشاره

۱. گسترش فرهنگ عفو و بخشش

عفو و بخشش از فضایل اخلاقی است که اسلام بر آن تأکید بسیاری داشته تا جایی که معتقد است اگرچه قصاص حق طبیعی و حلال هر فرد است، ولی گذشت بهتر است تا اینکه حکم قصاص اجرا شود. حضرت امام سجاد علیه السلام در فرازهایی از دعای مکارم الاخلاق می فرماید: «خداوندا! مرا ثابت قدم و استوار بدار، تا با ناخالصان و دغل ها، خیرخواهانه برخورد کنم و هرکس از من دوری گزید، من به او نیکی کنم و به کسی که مرا محروم کرده، بذل و عطا کنم و با آن که با من قطع رابطه کرده، بپیوندم و کسی را که غیبت مرا کرده است، به خوبی یاد کنم. توفیقم ده که نیکی را سپاس گزار باشم و از بدی، چشم پوشم و در گذرم».(۱)

با دقت در این دعا می توان دریافت که سراسر دین اسلام، گذشت است و با کینه ورزی و انتقام جویی، میانه ای ندارد. البته گاهی هم به نبخشیدن توصیه کرده است؛ آنجایی که بخشش فرد سبب شود گناه کار بر کار خودش استوارتر بشود و جری تر بگردد، در این موارد نباید آن شخص را بخشید و باید او را بازخواست کرد. حضرت علی علیه السلام می فرماید: «اَلْعَفُوُ یُفْسِدُ مِنَ اللَّئیمِ بِقَدْرِ اِصْلاحِهِ مِنَ الْکَریمِ؛ عفو و گذشت، افراد

۱- امام زین العابدین، صحیفه سجادیه، دعای ۲۰.

لئیم و پست را فاسد می کند، به همان اندازه که افراد باشخصیت را اصلاح می نماید».(۱)

بنابراین عفو و بخشش امری دو سویه است. در یک طرف فردی قرار دارد که عمل اشتباهی بر علیه شخصی انجام داده است. و در طرف دیگر شخصی قرار دارد که قدرت دارد و تلافی می کند. حال اگر این شخص، فرد خطاکار را ببخشد با اینکه می تواند او را مجازات کند موجب نشاط در فرد خطاکار می شود.

تأثیر عفو بر جامعه

اشاره

تأثیر عفو بر جامعه

همان طور که عفو کردن اثر فراوانی روی عفوکننده و عفوشونده دارد، در جامعه نیز گذشت کردن، بر اجتماع و مردم اثراتی دارد که از آن جمله می توان به این موارد اشاره کرد:

الف) جلوگیری از ناهنجاری

الف) جلوگیری از ناهنجاری

عفو و گذشت جلو ناهنجاری ها، کینه ها و خشونت ها را می گیرد. در نتیجه، پایداری زندگی اجتماعی و خانواده را به دنبال دارد. رسول گرامی اسلام درباره تأثیر عفو و گذشت، فرموده است: «تَعافَوا تَسقُطِ الغَضائِنُ بَینَکم؛ از یکدیگر در گذرید تا کینه ها از میانتان رخت بربندد».(۲)

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۷۰، ح۱۲۴.

۲- متقی هندی، کنزالعمال، ج۳، ص۳۷۳.

ب) عزت، صمیمیت و سرافرازی

ب) عزت، صمیمیت و سرافرازی

هرگاه شخصی لغزش های دیگران و به ویژه اعضای خانواده را با بدی پاسخ گوید و انتقام بگیرد، کینه و دشمنی آنها را برمی انگیزد و هنگامی که فردی، بدی را با نیکی و نرمی پاسخ گوید، می تواند از این راه، طرف مقابل را شرمسار و آگاهانه همراه خود سازد و کینه و دشمنی او را به دوستی و رأفت تبدیل کند. چنانکه خداوند در قرآن می فرماید: «وَ لَا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَ لَا السَّیِّئَهُ ادْفَعْ بِالَّتی هِی أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَک وَ بَیْنَهُ عَدَاوَهٌ کَأَنَّهُ وَلی ٌّ حَمِیمٌ؛ و نیکی با بدی یکسان نیست.(بدی را) به آنچه خوب تر است، دفع کن. آن گاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی یک دل می گردد». (فصلت: ۳۴)

ج) بقای حکومت و دوام قدرت

ج) بقای حکومت و دوام قدرت

یکی از راهکارهای ارزشی که به دوام و پایداری حکومت و قدرت می انجامد، به کار بردن عفو و بخشش در حکومت و جامعه انسانی است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در حدیثی به این مطلب اشاره می کند و می فرماید: «عَفوُ المُلوکِ بَقاءُ المُلکِ؛ عفو و گذشت زمامدار، سبب بقای حکومت است.»؛(۱) چرا که از دشمنی ها و مخالفت ها می کاهد و بر دوستان و طرفداران می افزاید.

د) آرامش فرد، خانواده و جامعه

د) آرامش فرد، خانواده و جامعه

عمل به رفتارهای هنجاری همچون عفو و گذشت موجب می شود تا

۱- بحارالانوار، ج۷، ص ۱۶۸.

انسان، آرامشی یابد که نمی توان آن را از راهی دیگر به دست آورد. چشم پوشی، گذشت و مقابله به مثل نکردن در برابر بدی ها و لغزش های اعضای خانواده و جامعه، سبب آرامش جان و سلامت روان می شود و افراد آن جامعه در محیطی سرشار از نشاط و تندرستی، رشد می کنند. رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در این زمینه می فرماید: «عفو و گذشت سبب سلامت روح و آرامش جان و طول عمر افراد خواهد شد».(۱)

نمونه ها

اشاره

نمونه ها

زیر فصل ها

اول: این گونه بهتر است(۲)

دوم: سلام امام(۳)

اول: این گونه بهتر است

اول: این گونه بهتر است(۴)

اگر به شهر مدینه می رفتم و به موسی بن جعفر علیه السلام ناسزا نمی گفتم، احساس می کردم یکی از تکالیف الهی خود را انجام نداده ام. آن روز نیز این کار را انجام دادم و بعد از فحش ها و نفرین هایی که نثار خودش و علی بن ابی طالب علیه السلام کردم، با اسبم گرد و خاکی راه انداختم که صدای سرفه شان را شنیدم. سپس سراغ زمینم رفتم و مشغول کارهای خودم شدم. مطمئن بودم آنها خاندان کم دل و جرئتی هستند و نمی توانند جوابی به من بدهند.

همان طور که بر روی زمین مشغول کار بودم و از گندم های تازه جوانه زده خود لذت می بردم، دیدم شخصی سوار بر مرکب به طرفم می آید. جلو می آمد بدون اینکه برای لحظه ای به خودش بگوید شاید

۱- محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ج۸، ح ۳۸۳۶؛ دکتر اعظم پرچم الهام رمضانی نژاد، «بررسی جایگاه خانوادگی و اجتماعی عفو و بخشش در آموزه های دینی»، فصل نامه قرآنی کوثر، سال یازدهم، ش ۴۰، نیمه دوم پاییز و نیمه اول زمستان ۹۰، ص ۶۰.

۲-

۳-

۴- شیخ مفید، ارشاد، ترجمه: رسول محلاتی، ج۲، ص۲۲۴.

سبب از بین رفتن محصولم شود. فریاد زدم: «چه می کنی؟! همه محصولم را از بین بردی».

جلوتر که آمد او را شناختم. لرزشی به پاهایم وارد شد. «او برای چه آمده است؟ حتماً آمده تا همان حرف هایی که به او زده ام، جبران کند.» بیل را در دستم محکم گرفتم تا از خودم در برابر حمله او دفاع کنم. به چند قدمی ام که رسید، لبخندی روی صورت ایشان دیدم. گفتم: «محصولم را از بین بردی، زمین من مکانی برای وارد شدن تو ندارد...».

در حالی که هنوز لبخندی روی لب داشت، پرسید: «چه مبلغ خرج این کشت و زرع کرده ای؟».

می خواستم او را آزار بدهم و بیشتر از پولی که از زمین به دست می آورم، از او بگیرم، گفتم: «صد دینار...».

امام از مرکب خود پیاده شد و فرمود: «چه مبلغ امید داری که از آن به دستت برسد و عایدت شود؟»

عصبانی شدم و گفتم: «علم غیب ندارم».

حضرت لبخندی زد و یک قدم جلوتر آمد، فرمود: «من گفتم: چه مبلغ امید داری به تو برسد!»

بالاترین مبلغ را گفتم: «حدود دویست دینار».

دستش را در شالی که به کمر بسته بود، برد و کیسه ای بیرون آورد که از ظاهرش معلوم بود سیصد دینار داخلش باشد. فرمود: «این را بگیر و کشت و زرع تو نیز به همین حال برای تو باشد و خدا آنچه امید داری از آن عایدت گرداند».

پول را گرفتم و به یاد کارهای خویش افتادم.

به طرف مسجد می رفتیم. از فردای آن روزی که امام سراغ مرد رفته

بود، دیگر او را ندیدیم. نمی دانستیم چه بلایی سرش آمده است. وارد مسجد شدیم. ناگهان چشمم به آن مرد افتاد که گوشه ای از مسجد، مشغول نماز خواندن بود. نمازش را سلام داد و با سرعت به طرف ما آمد. انتظار داشتیم دوباره شروع به فحاشی کند. خود را آماده کردم تا ضربه محکمی به او بزنم.

مرد مقابل امام با گردن کج و خندان ایستاد و گفت: «خدا می داند رسالت خویش را در چه خاندانی قرار دهد.»

چند مردی که به نظر می رسید، با او هم عقیده بودند، کنارش آمدند و گفتند: «ماجرا چیست، تو که جز این، درباره این مرد می گفتی و هرگاه او را می دیدی دشنام و ناسزا می گفتی. چه شد که اکنون تغییر کردی و او را مدح و ستایش می کنی؟»

مرد به همه اشخاصی که داخل مسجد بودند، رو کرد و گفت: «عقیده من اکنون این گونه است و جز این چیزی نمی گویم».

آنها مشغول صحبت شدند و ما همراه امام برای عبادت به طرف دیگری از مسجد رفتیم. زمانی که از آنها دور شدیم، ایشان فرمود: «کدام یک از این دو راه بهتر بود؛ آنچه شما می خواستید یا آنچه من انجام دادم؟ من کار او را با آن مقدار پولی که می دانید، سر و صورت داده و بدان وسیله خود را از شر او آسوده ساختم».

دوم: سلام امام

دوم: سلام امام(۱)

مشغول ریز کردن چوب ها برای به تنور انداختن بودم که غلام پیر ابن

۱- شیخ کلینی، اصول کافی، ترجمه: سید جواد مصطفوی، ج ۲، ص ۳۸۰.

هبیره سراسیمه وارد خانه شد و فریاد زد: «رفید! ابن هبیره دارد می آید، جریان را متوجه شده است و می خواهد سرت را جدا کند».

ابن هبیره حرفی را که می زد، انجام می داد. از این رو، تبر را روی زمین انداختم و گفتم: «حالا چه کاری انجام دهم؟»

غلام که رنگش پریده بود، گفت: «نمی دانم، هرچه سریع تر از خانه خارج شو».

سریع خود را به در رساندم. سرم را بیرون بردم تا ببینم ابن هبیره در کوچه هست یا نه؟ هنوز نیامده بود. سریع بیرون رفتم و دویدم. به هیچ چیزی غیر از این فکر نمی کردم که از شهر بیرون بروم. زمانی که دیگر دروازه شام را پشت سر گذاشتم، به خودم آمدم که نه آبی با خود آورده بودم و نه چیزی برای خوردن.

مدتی در بیابان راه رفتم تا به تکه سنگی رسیدم. زیر سایه آن نشستم و به اتفاقی که افتاده بود، فکر کردم. باید خودم را به شهر و شخصی می رساندم که رابطه خوبی با شام و اهل شام نداشته باشد. تمام این خصوصیات را مدینه و در آنجا منزل امام صادق علیه السلام داشت.

مجبور شدم کارهای چند کاروان را انجام بدهم تا آنها مرا با خود به مدینه ببرند. به آنجا که رسیدم، سراغ خانه امام را از مردم گرفتم و آنجا را پیدا کردم. به غلام ایشان گفتم که من نیز مانند تو غلام هستم. می خواهم با اربابت صحبت کنی تا مرا قبول کند. غلام امام داخل رفت و بعد از مدتی بیرون آمد و گفت: «اجازه دادند داخل بروی».

وارد اتاق شدم. می ترسیدم ایشان با خود فکر کنند که من غلام خیانتکاری هستم که از ارباب خود فرار کرده ام. مقابل ایشان نشستم و گفتم: «ابن هبیره بر من غضب کرد و قسم خورد که مرا بکشد. من از او

گریختم و به شما پناهنده شدم.»

امام لبخند آرامش بخشی زد و فرمود: «برو و او را از جانب من سلام برسان و بگو، من غلامت رفید را پناه دادم. با خشم خود به او آسیبی مرسان».

اگر به مردم شام بگویی که از امام، پیغام دارم بدون اینکه آن را گوش بدهند، سر از بدنت جدا می کنند.

گفتم: «قربانت گردم، او اهل شام است و شما به احوال ایشان آشناتر هستید».

حضرت فرمود: «چنان که به تو می گویم نزدش برو».

در مدینه نماندم و به طرف شام راه افتادم. در بین راه پیرمرد عربی دیدم، با اینکه پیر بود و حتی یک موی سیاه هم روی سر و صورتش نبود، هیچ آذوقه ای برای خودش همراه نداشت. به او که رسیدم، گفت: «کجا می روی؟»

ترسیدم از خاندان جن ها باشد. به پاهایش نگاه کردم و بسم الله گفتم. انسان بود. گفتم: «به شام می روم».

نگاهی به صورتم انداخت و گفت: «در چهره تو، مرگ را می بینم».

ترسی به بدنم رسوخ کرد، اما ساکت ماندم و فقط نگاهش کردم تا حرفش را تمام کند. ادامه داد: «دست هایت را ببینم».

به نظر می رسید پیرمرد نمی تواند آسیبی به من برساند. دستم را جلو بردم. گفت: «دست مردی را می بینم که خواهد مرد، پایت را ببینم...».

پای خود را جلو بردم و همین حرف را تکرار کرد تا جایی که گفت: «زبانت را ببینم».

زبانم را از دهان بیرون آوردم و نشانش دادم. لبخندی زد و گفت:

«برو که باکی بر تو نیست؛ زیرا در زبان تو پیغامی است که اگر آن را به کوه های استوار رسانی، مطیع تو شوند».

نفهمیدم او چه کسی است، اما بعد از شنیدن این خبر خوشحال شدم و دستم را به آسمان بلند و خدا را شکر کردم. دستم را که پایین آوردم، خبری از آن پیرمرد نبود. دوباره بسم الله گفتم و به راه خود با سرعت بیشتری ادامه دادم.

دستم می لرزید. در را زدم. همان غلام پیر را باز کرد. با دیدن من چشم هایش گرد شد و آهسته گفت: «آمده ای خودت را بکشی؟!»

گفتم: «فرار فایده ندارد، برگشتم».

در را باز کردم و داخل حیاط رفتم. ابن هبیره داخل حیاط راه می رفت. با دیدن من، ابروهایش را در هم کشید و گفت: «خیانتکار با پای خودش برگشته است».

نگاهی به غلام مسن و چند غلام دیگر که در اطراف بودند، انداخت و با صدایی بلند فریاد زد: «آن سفره چرمی و شمشیر را بیاورید... شما نیز دست و پای او را ببندید».

غلام ها سریع آمدند و هلهله ای به وجود آمد. سفره چرمی را که مخصوص خون ریزی بود، آوردند و جلادی روی آن ایستاد و سر من نیز زیر تیغ آن قرار گرفت. همه این کارها در شرایطی اتفاق افتاد که من نمی توانستم حرف بزنم. وقتی جلاد شمشیرش را بالا برد، فریاد زدم: «ای امیر! تو که با جبر و زور، بر من دست نیافتی، بلکه با پای خود پیش تو آمدم. من پیغامی دارم که می خواهم به تو باز گویم، سپس خود دانی».

گفت: «بگو زودتر».

گفتم: «نمی شود باید مجلس خلوت شود».

با اشاره ابن هبیره همه بیرون رفتند. گفتم: «جعفر بن محمد به تو سلام رساند و گفت: من غلامت رفید را پناه دادم، با خشم خود به او آسیبی مرسان».

ابن هبیره از جای خود بلند شد و جلو آمد و آهسته گفت: «راست می گویی، تو را به خدا قسم می دهم واقعاً جعفر بن محمد به من سلام رسانده است؟!»

گفتم: «بله، این همان پیام ایشان است».

تا سه بار مرا قسم داد و من هر بار جمله های خود را تکرار کردم تا اینکه طناب هایی را که به دستورش به من بسته بودند، باز کرد. اشک در چشم هایش جمع شده بود. گفت: «من به این قناعت نمی کنم و از تو راضی نمی شوم. باید همین کاری را که با تو انجام داده ام، با من انجام بدهی».

طناب ها را به طرفم گرفت و اصرار کرد. گفتم: «دست من به این کار دراز نمی شود و به خودم اجازه این کار را نمی دهم».

گفت: «به خدا راضی نمی شوم تا مرا مانند وقتی که طناب دورت بسته بودم، ببندی».

دیدم فایده ندارد. با طناب او را بستم و سریع بازش کردم. بعد از این ماجرا، حتی مهر مخصوصش را در اختیارم قرار داد و تمام امور خود را به من سپرد.

۲. ورزش عمومی

اشاره

۲. ورزش عمومی

انسان در تمام فعالیت های روزانه به سلامت جسم نیاز دارد. از این رو، این سلامتی سبب سلامتی روح نیز می شود. همان طور که در بین مردم

به صورت ضـرب المثل در آمـده است: «عقل سالم در بدن سالم است.» حال اگر بدنی دچار لاغری و ضـعف یا چاقی بیش از اندازه شد، دیگر آن شـخص نمی تواند به فعالیت های خود ادامه بدهد و دچار رخوت و سستی می شود و پس از مدتی نشاط خود را از دست می دهد.

اگر افراد جامعه به این بی تحرکی و تنبلی عادت کننـد، جامعه و اجتماعی بـدون نشاط خواهیم داشت؛ اجتماعی که حتی نمی تواند از خودش دفاع کند. در قرآن کریم آمده است که پیامبران افزون بر اینکه قدرت روحی و درجات ایمان بالایی داشـتند، صاحب توان بدنی نیز بودند. خداوند هنگامی که می خواهد ماجرای حضـرت موسـی علیه السـلام را تعریف کند، می فرماید: «فَوَکَزَهُ مُوسَی فَقَضَی عَلَیْهِ؛ موسی مشت محکمی بر سینه او زد و کار او را ساخت (و بر زمین افتاد و مرد)» (قصص: ۱۵) از این آیه می توان فهمید که حضـرت موسـی علیه السلام آن قدر نیرومند بود که با مشتی که قصد دور کردن داشته است نه کشتن، مرد قبطی را از پای در آورده است.(۱)

در آیه ای دیگر نیز به قدرت پیامبری دیگر اشاره فرموده است: «وَزَادَکُمْ فِی الْخَلْقِ بَسْطَهً؛ و شما را از جهت خلقت (جسمانی) گسترش (و قدرت) داد». (اعراف: ۶۹)

علامه طباطبایی در تفسـیر این آیه فرموده است: «... هود علیه السلام در این جمله مانند نوح علیه السلام تعجب قوم را بی مورد دانسـته و از نعمت های الهی دو نعمت را که بسـیار روشن بوده، ذکر فرموده است؛ یکی اینکه خداوند آنان را پس از انقراض قوم نوح، خلیفه خود قرار داده، و دیگر اینکه به

۱- علامه طباطبایی، تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۲۱.

آنها درشتی هیکل و نیروی بدنی فراوان ارزانی داشته است. از همین جا معلوم می شود که قوم هود، دارای تمدن بوده و تقدم بر سایر اقوام داشته و قوه و قدرت بیشتری را دارا بودند».

با توجه به مسائل مطرح شده روشن شد که قدرت یکی از نعمت های خداوند است که به بندگان خود داده است. در بین ائمه اطهار علیهم السلام نیز قدرت بدنی، مانند قدرت معنوی وجود داشته است. همان طور که حضرت علی علیه السلام در ماجرای جنگ خیبر، در قلعه را از جای در می آورد یا در مبارزه با افراد توانمندی مانند عمرو بن عبدود، آنها را شکست می دهد. حضرت علی علیه السلام در یکی از گفت وگوهایش به شخصی که خود را برتر از حضرت علی علیه السلام می دانست، می فرماید: «تو را به خدا سوگند، آیا تو با کشتن عمرو بن عبدود، اندوه و غم و حزن از خاطر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر مسلمانان برداشتی یا من؟»

همچنین از شجاعت و قدرت بدنی ائمه اطهار علیهم السلام دیگر نیز روایات فراوانی نقل شده است که در مجال بحث نمی گنجد.

شنا

شنا

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره اهمیت شنا می فرماید: «عَلِّمُوا أَبنائَکُم السِّباحَهَ و الرَّمْی، حَقُّ الوَلَدِ علی الوالِدِ أن یعَلِّمَهُ الکتابهَ و السِّباحهَ و الرِّمایهَ؛ به فرزندانتان شنا و تیراندازی یاد بدهید. این حق فرزند بر پدر است که به او خواندن و نوشتن، شنا کردن و تیراندازی کردن تعلیم دهد».(۱)

شنا فواید بسیاری دارد و یکی از برترین ورزش های هوازی به شمار

۱- اصول کافی، ج۶، ص۴۸.

می رود که بسیار برای بدن بسیار مفید است که در اینجا فرصتی برای بیان این فواید نیست.

تیراندازی

تیراندازی

اسلام به تیراندازی توجه بسیاری دارد، به طوری که ائمه نیز در این رشته ورزشی شرکت می کردند و حتی شرط بندی در آن را به خلاف دیگر موارد، جایز می شمردند.(۱)

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: «به واسطه یک تیر، سه نفر بهشتی می شوند: اَلا اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ لَیدخُلُ بِالسَّهمِ الواحِدِ الثَّلاثَـهَ الجَنَّـهَ، عامِلَ الخَشَبَـهِ وَالمُقوی بِهِ سَبیل لله، وَالرّامی بِهِ فی سَبیلِ اللهِ؛ آگاه باشید! خدای عزّوجل به واسطه یک چوبه تیر، سه نفر را به بهشت وارد می کند: سازنده چوبه تیر و مسابقه دهنده آن را که در راه خدا این کار را انجام داده است و تیراندازی را که به وسیله آن، در راه خدا تیراندازی می کند».(۲)

اسب دوانی

اسب دوانی

اسلام به اسب دوانی و پرورش اسب، توجه فراوان دارد. در قرآن و احادیث، اسب به شکل های مختلف و از جهات متعدد، به ویژه از دیدگاه نظامی و رزمی، مورد تمجید و تقدیر واقع شده است. خداوند متعال در قرآن به رزمندگان اسلام دستور می دهد، همیشه اسبان جنگی را آماده و مهیا نگه دارند: «وَاَعِدُّوا لَهُم مَااستَطَعتُم مِن قُوَّه وَ مِن رِباطِ الخَیلِ تُرهِبُونَ

۱- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه،ج۱۳، ص۳۴۸.

۲- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه،ج۱۳، ص ۱۷۰.

بِهِ عَدُوَاللهِ وَ عَدُوِّکُم؛ هر چه در توان دارید، از نیرو و اسب های آماده بسیج کنید، تا با آنها، دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید». (انفال: ۶۰)

همچنین قرآن، اسب، قاطر و الاغ را وسیله سواری و زینت مناسب معرفی می کند:

«والخَیلَ وَالبِغالَ وَالحَمیرِ لِتَرکَبُوها وَ زینَـةً وَ یخلُقُ ما لا تَعلَمُونَ؛ و اسبان و استران و خران را [آفرید] تا بر آنها سوار شوید و [برای شما] تجملی [باشد]، و آن چه را نمی دانید، می آفریند». (نحل: ۸)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز اسب را مرکبی بهشتی می داند و می فرماید: «خُیولُ الغُزاهِ حُنُولُهُم فِی الجَنَّـهِ؛ اسبان رزمندگان اسلام، در بهشت نیز اسبان آنها خواهند بود».(۱)

همچنین وی پرورش اسب را از شمار سرگرمی های باطل و بیهوده، خارج می کند و می فرماید: «کُلّ لَهوِ المُؤمِنِ باطِلٌ اِلا فِی ثَلاثٍ: فِی تأدیبِهِ الفَرَسَ، وَرَمیهِ قَوسَهُ، وَ مُلاعَبَتِهِ امرَأَتَهُ، فَاِنَّهُنَّ حَقٌّ؛ همه سرگرمی های فارق از یاد خدای مؤمن، جز در سه مورد باطل است: آموزش دادن اسب و پرورش آن، و تیراندازی با کمان، و همسرداری این سه مورد حق است».(۲)

اگر همه این موارد در جایگاه ورزش باقی بمانند، اثر مستقیم بر نشاط خواهند گذاشت، اما وقتی از ورزش خارج و تبدیل به یک هدف مهم نشوند، در این صورت از تأثیر روانی آنها کم می شود.

۱- محمد بن بابویه (شیخ صدوق)، امالی، ص۵۱۷.

۲- وسائل الشیعه، ج۱۳، ص۳۴۷.

کشتی

کشتی

در سیره ائمه علیهم السلام مشاهده می شود که فرزندان خود را به کشتی گرفتن تشویق می کردند. در روایتی حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «روزی حسنین علیهما السلام در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله با یکدیگر کشتی می گرفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را تشجیع می کرد؛ اینک حسین را بگیر و او را بر زمین بزن. فاطمه علیها السلام که حضور داشت به عرض رسانید: مناسب نیست بزرگ را بر کوچک تشجیع فرمایید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من تنها نیستم، بلکه جبرئیل هم حاضر است و حسین علیه السلام را تشجیع می کند».(۱)

از حدیث بالا می توان نتیجه گرفت که این ورزش در نزد ایشان، کار پسندیده ای بوده است، وگرنه هیچ گاه فرزندان خود را به این کار تشویق نمی کردند.

با تمام این ویژگی ها و فواید، در جوامع امروزی پدیده ای به وجود آمده است به نام ورزش حرفه ای که با ورزشی که در اسلام مورد نظر گرفته شده است، فاصله دارد. در این ورزش ها، ورزش کار و یا تماشاچی و یا هر دو، مورد بهره برداری سیاسی قرار گرفته و استعمار می شوند و هدف برگزارکنندگان این قسم ورزش ها، به چنگ آوردن پول بی حساب و بادآورده، دور کردن مردم از مسائل سیاسی و سرگرم کردن آنها به مسائل ورزشی و از این سنخ اهداف است که از نظر دین و عقلا مردود است.

بنابراین

۱- ارشاد، ترجمه: ساعدی خراسانی، ص ۴۸۷؛ بحارالانوار، زندگی حضرت زهرا۳، ص ۲۷۸؛ دررالاخبار، ترجمه شهیدی، ص ۷۱۹؛ کشف الغمه، ترجمه و شرح: زواره ای، ج ۲، ص ۱۷۵.

۱. ورزش نباید سبب دشمنی شود.

۲. ورزش نباید روحیه انسانی را به روحیه حیوانی تبدیل کند.

۳. هدف از ورزش آسیب رساندن به دیگران نباشد.

۴. ورزش کار یا تماشاچی نباید مورد استعمار یا استحمار قرار گیرد.

۵. ورزش نباید مردم را از مسائل اساسی جامعه و دردهای آن دور سازد.

نمونه

اشاره

نمونه

زیر فصل ها

قهرمان واقعی

قهرمان واقعی (۲)

پیرمرد عصای خود را به زمین می زد و پیش می رفت. هنوز زمان زیادی تا نماز ظهر مانده بود، ولی او آن قدر پیر شده بود که اگر دیرتر برای نماز راه می افتاد، به نماز عصر می رسید، نه نماز ظهر. همان طور که به راه خود ادامه می داد و سرش را پایین انداخته بود، ناگهان سنگ بزرگی مقابلش افتاد و او را بسیار ترساند. آن قدر که یک قدم عقب رفت و به پشت روی زمین افتاد. گرد و خاک همه جا را پوشاند. پیرمرد، دستش را به کمر گرفت.

از فاصله دوری، چند جوان به طرف او دویدند و بالای سر پیرمرد آمدند. یکی از آنها به دیگری گفت: «چیزی نمانده بود او را بکشی».

دیگری بلند شد و گفت: «تقصیر توست که گفتی اینجا رقابت کنیم. من گفتم به بیرون از شهر برویم.»

پیرمرد با دیدن جر و بحث آنها فریاد زد: «به جای کمک کردن به

۱-

۲- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ترجمه: احمد جنتی، سخنان کوتاه پیامبر، ص۷۷.

من، دعوا می کنید؟»

جوان ها به خود آمدند و زیر شانه پیرمرد را گرفتند و او را کنار دیوار بردند. یکی از جوان ها عصای پیرمرد را آورد. همان جوانی که سنگ را پرتاب کرده بود، گفت: «ما را ببخشید، نمی خواستیم به شما آسیبی برسانیم». پیرمرد لبخندی زد و دستی به کمرش که هنوز درد می کرد، کشید، گفت: «حتماً رقابت شدیدی داشتید».

جوان گفت: «بله، من از تمام اینها قوی تر هستم.» جوان دیگری که او نیز از اندامش معلوم بود قدرت زیادی دارد، گفت: «هنوز رقابت ما تمام نشده است.» جر و بحث داشت بالا می گرفت که پیرمرد آه بلندی کشید و گفت: «ما نیز مانند شما، جوان بودیم. جوانی کجایی که یادت به خیر» یکی از جوان ها که از همه لاغرتر بود، گفت: «شما نیز سنگ می انداختید؟!» پیرمرد نگاهی به او انداخت و گفت: «بله، بیشتر هم من پیروز می شدم.» جوانی که عذرخواهی کرده بود، گفت: «حتماً خیلی نیرومند بودید؟» پیرمرد آه دیگری کشید و گفت: «بله، اما در یکی از رقابت های خود مطلب ارزشمندی آموختم که الان نیز بعد از هفتاد سال هنوز به یاد دارم.» جوان تنومند گفت: «می شود به ما نیز بیاموزی؟!» پیرمرد گفت: «من از خود چیزی ندارم، غیر از یک خاطره.» جوان لاغراندام گفت: «خواهش می کنیم برای ما تعریف کنید».

پیرمرد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت: «آن روز ما جوانی بودیم تقریباً در حدود سن شما. پیامبر همیشه به ما سفارش می کرد که برای شادابی و بانشاط بودن، ورزش کنیم. آن روز ما نیز سنگی را بلند می کردیم و زور خود را به رخ هم می کشیدیم. ناگهان دیدیم از دور ایشان می آیند. رقابت را به احترامشان متوقف کردیم.

زمانی که روبه روی ما ایستادند، نگاهی به ما انداختند و بعد از حال و احوال پرسی فرمودند: «قهرمان ترین شما کسی است که هنگام قدرت عفو کند.» پیرمرد این حدیث را گفت و به عصای خود تکیه کرد و به طرف مسجد رفت.

۳. همراهی در شادی و غم

اشاره

۳. همراهی در شادی و غم

زندگی اجتماعی از خصوصیات ذاتی هر انسان است. فرقی نمی کند چقدر انسان با مردم در ارتباط باشد، ولی هر فردی برای ادامه زندگی مجبور است با انسان های دیگر همراه باشد. قسمت هایی از زندگی که نیاز به هم زیستی دارد، شادی و غم است. اگر فردی در یکی از این مواضع، احساس تنهایی کند دچار سستی می شود و نشاط لازم برای ادامه کار را نخواهد داشت. برای نمونه، اسلام به همراهی در تشییع جنازه سفارش کرده است. اگر به این موضوع توجه کنیم درخواهیم یافت که این همراهی در غم، سبب آرامش روحی انسان داغ دیده می شود. در نتیجه، بازگشت به کار روزانه و نشاط به معنای حقیقی آن می شود؛ یعنی فرد از فردای تشییع جنازه شاد نمی باشد، بلکه نشاط انجام کار را خواهد داشت؛ زیرا خودش را تنها نمی بیند. اسلام توصیه های بسیاری به این مهم دارد. برای نمونه، مولای متقیان علی علیه السلام درباره خلافت می فرماید: «أَ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِی بِأَنْ یُقَالَ هَذَا أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَ لَا أُشَارِکُهُمْ فِی مَکَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَکُونَ أُسْوَهً لَهُمْ فِی جُشُوبَهِ الْعَیْش؛ آیا به همین قناعت کنم که گفته شود: من امیر مؤمنانم؟ اما با آنان در سختی های روزگار

شرکت نکنم و پیشوایشان در تلخی های زندگی نباشم؟»(۱) بنابراین، ما باید صفت همراهی در شادی و غم را از اهل بیت علیهم السلام فرا بگیریم و اجرا کنیم.

برجسته ترین مصادیق همراهی در شادی و غم

برجسته ترین مصادیق همراهی در شادی و غم

شرکت در مراسم عزای نزدیکان از ارزشمندترین نشانه های همراهی در غم و اندوه است. از این رو، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه کسی جنازه ای را تشییع کند، به هر قدمی که برمی دارد، ثواب صد هزار هزار حسنه در نامه عملش، ثبت و صد هزار هزار گناه از نامه عملش محو می شود و صد هزار هزار درجه برایش بالا می رود و اگر به نمازش شرکت کند، صد هزار هزار فرشته به تشییع جنازه خودش شرکت می کنند و برای او طلب مغفرت می کنند».(۲)

عیادت از بیمار از دیگر مصادیق است. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «موقعی که قیامت به پا شود، بنده ای را خطاب می کنند که به سوی پروردگار خود بشتابد. در آن هنگام، خداوند از او حسابرسی می کند و می فرماید: «ای مؤمن چرا هنگامی که من بیمار شدم، به عیادتم نیامدی؟ آن مؤمن در جواب می گوید: پروردگارا تو خدای من و من بنده تو هستم و چگونه برای تو درد و رنج ممکن بود، در حالی که زنده و جاویدی و هیچ گاه درد و مرضی نصیب تو نخواهد شد؟ خداوند در جواب می فرماید: کسی که مؤمنِ بیماری را به خاطر خشنودی من

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۵.

۲- عباس قمی، منتهی الآمال، ص۱۲۷.

عیادت کند، مانند این است که مرا عیادت کرده است. سپس می فرماید: فلانی فرزند فلانی را می شناختی؟ می گوید: آری، پروردگار من. خطاب می شود: پس چرا هنگامی که بیمار شد، از او عیادت نکردی؟ اگر از او عیادت می کردی، همچنان بود که از من عیادت می نمودی و آن گاه مرا در بالین او می یافتی و اگر حاجتی از من می خواستی هرآینه آن را برآورده می ساختم و به خاطر او رد نمی کردم».(۱)

شکی نیست که همراهی تنها در مشکلات و غم و غصه دیگران محدود نیست، بلکه شرکت در خوشی و شادی دوستان نیز لازم و نیاز است، مانند شرکت در مجالس جشن و سرور. پیامبر فرمود: «هرگاه کسی از شما به جشن عروسی دعوت شود، باید بپذیرد.»(۲) اگر شرکت در این جشن ها سبب نشاط نمی شد، آیا پیامبر به رفتن به این مجالس سفارش می کردند؟! در حدیثی دیگر موسی بن بکر می گوید: «امام کاظم علیه السلام روایت کرد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهمانی دادن، فقط در پنج مورد شایسته است: در جشن عروسی و در شادی تولد نوزاد، در ختنه سوران، در خرید منزل، و در بازگشت از سفر حج.» همه این موارد همراهی در شادی است که موجب سبب نشاط اجتماعی می شود.

نمونه

اشاره

نمونه

زیر فصل ها

هم غذا (همراهی و همدلی کردن با افراد جذامی)(۳)

هم غذا (همراهی و همدلی کردن با افراد جذامی)

هم غذا (همراهی و همدلی کردن با افراد جذامی)(۴)

صورتم، دستم، پایم، تمام پوست بدنم، همه و همه می سوخت، اما نه به

۱- عباس قمی، منتهی الآمال، ص۱۱۹.
۲- معانی الاخبار، ترجمه: محمدی، ج ۲، ص ۱۵۵.
۳-
۴- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ترجمه: علی افراسیابی، باب جهاد النفس، ص۱۴۷.

آن انـدازه ای که وقتی کودکی از کنارم می گذشت و از ترس پشت سـر مادرش پنهان می شد. من جذام دارم. چند نفر دیگر هم هسـتیم که بیمـاری، گوشت بـدنمان را خورده است. از مـا خواسـته بودنـد بیرون از مـدینه برای خود زنـدگی کنیم و حتی داخل شهر هم نرویم. مردم از ما می ترسیدند و زمانی که ما را می دیدند، صورتشان را برمی گرداندند. من تازه این بیماری را گرفته بودم و رفتار مردم برایم بسـیار آزاردهنده بود. در دلم می گفتم، از کجا معلوم است که خود شـما هم این مریضـی را تا چنـد روز دیگر نگیرید؟ دیدم فایده ندارد در شـهر بمانم. کنار جذامی های دیگر رفتم تا باقی عمرم را با آسایش بگذرانم. در بیرون شـهر چند خرابه بود که ما جذامی ها در آنجا ساکن بودیم. از در و پنجره و سـقف خبری نبود. اگر غذایی داشتیم، همه با هم می خوردیم. هیچ کس حاضر نبود با ما هم غذا شود.

روزی مقداری نان جو در سـفره داشتیم و دور هم نشسته بودیم و نان ها را در آب خیس می کردیم و می خوردیم. دلم خیلی گرفته بود. مردی را از دور دیـدیم که سوار بر اسب نزدیـک می شـد. یکی از مردها که تمام صورتش از بین رفته بود، گفت: «او علی بن حسین علیه السلام است. انسان بسیار خوبی است. این نان ها را روز قبل ایشان آورده است».

من که او را نمی شـناختم، گفتم: «او هم ماننـد باقی مردم از ما بیزار است. اگر راست می گوییـد، دعوتش کنید با ما سـر یک سفره بنشـیند و غـذا بخورد.» همان مرد گفت: «در مورد ایشان درست صـحبت کن. بی شک دعوت ما را قبول می کند.» علی بن حسین علیه السلام نزدیک آمد و روبه روی ما ایستاد. همان مرد جذامی گفت: «بفرمایید با ما هم غذا شوید.» در دلم گفتم بی شک بهانه ای می آورد و سریع می رود. علی بن

حسین علیه السلام گفت: «ببخشید نمی توانم... .» اجازه ندادم حرفشان تمام شود. سریع گفتم: «حتماً روزه هستید و نمی توانید.» با اینکه حرف طعنه داری زده بودم، اما ایشان لبخند زد و فرمود: «درست است، اما شما را برای افطار به خانه ام دعوت می کنم تا با هم افطار کنیم.» این جمله را فرمود و رفت. وقتی مقداری دور شد، به همان مردی که ایشان را معرفی کرده بود، گفتم: «حتماً زمانی که به خانه اش برویم، خودش نیست و مقداری نان خادم هایش را جلویمان می گذارند.» آن مرد جوابم را نداد، اما جذامی دیگری گفت: «صبر داشته باش تا خودت ببینی».

اذان را گفتند. همه با هم که تعداد زیادی هم بودیم، به طرف شهر و خانه علی بن حسین علیه السلام رفتیم. در باز بود، یا الله گفتیم و داخل رفتیم. ایشان به استقبالمان آمد. برای لحظه ای در افکارم شک کردم، اما با خودم گفتم باید ببینیم در سر سفره چه اتفاقی می افتد. داخل اتاق رفتیم. سفره بزرگی پهن بود. همه نشستیم. غلام های علی بن حسین علیه السلام غذاها را آوردند. حتی قبل از بیمار شدنم از آن غذاها نخورده بودم. تمام توجهم به ایشان بود. وی هنگام خوردن غذا سر سفره نشسته بود. از آن روز به بعد نظرم نسبت به ایشان تغییر کرد و از افکار خودم پشیمان شدم.

۴. کار و تلاش

اشاره

۴. کار و تلاش

هیچ موجودی در دنیا ثابت و بدون حرکت و کار نمی باشد. حتی سنگ ها نیز در حال حرکتند و در عالم هستی کاری انجام می دهند. انسان نیز به عنوان اشرف مخلوقات باید عهده دار کاری در دنیا باشد و به وظیفه ای عمل کند تا دچار خمودگی و کسالت نشود.

به بیانی دیگر، کار و تلاش باعث نشاط می شود. حال اگر در

جـامعه ای که کار و تلاش صورت نگیرد، نشاط خود را از دست می دهنـد و حتی در انسان هایی که مشاهـده می شود از نظر مالی هیـچ نیازی ندارنـد باز به کارهای روزمره خود ادامه می دهنـد و اگر از آنها پرسـیده شود چرا کار می کنید شـما که نیاز نداریـد؟ جواب می دهنـد: «اگر کـار نکنم می میرم» یـا «عادت کردم» یا جمله های به این مضـمون که نشانه این است که اگر فرد کار نکند دچار خمودگی و افسردگی می شود دین اسلام، نظر خاصی نسبت به کار و تلاش دارد. خداوند در قرآن کریم از قول صالح پیغمبر علیه السلام خطاب به قوم ثمود چنین می فرماید: «هُوَ أَنشَأَکُم مِّنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکمُ ‌فِيهَا؛ اوست که شما را از زمین پدید آورد و از شما خواست تا زمین را آباد کنید». (هود: ۶۱)

زمـانی کـار کردن و کوشـیدن جنبه عبـادت می گیرد که برای به دست آوردن نیازهای خانواده باشـد. در این مورد امام کاظم علیه السلام فرمود: «کسی که برای اداره خانواده اش از راه حلال جویای روزی باشد، همچون مجاهد راه خداست».

در جـای دیگر امـام علی بن موسـی الرضـا علیه السـلام می فرمایـد: «الَّذی یَطلُبُ مِن فَضلِ اللّه عزّوجلّ ما یَکفُّ بِه عِیالَه، أعظمُ أجراً مِنَ المجاهـدینَ فِی سَبیلِ اللّه عزّ و جل؛ آن کس که برای تأمین زندگی خانواده خویش تلاش می کند و مواهب الهی را در پرتو کار می طلبد از مجاهدان راه خدا گران قدرتر است».(۱)

حال این پرسـش مطرح می شود: چرا موقعیت چنین کارگری برتر است؟ در پاسخ باید گفت؛ زیرا از یک سو مجاهدان حافظ وضع موجود یک جامعه اند؛ اما کارگران لایق، بهبود و توسعه آینده را نیز در اختیار

۱- عزیزالله عطاردی، مسند الامام الرضا۷، ج۲، ص۲۹۹.

دارند.

از سوی دیگر، هیچ نظام سیاسی بدون پیشتوانه اقتصاد قوی و شکوفا باقی و برقرار نمی ماند و تلاش سربازان بدون تلاش کارگران بی اثر است.

درباره احترام و تعظیم مقام کارگر از دیدگاه اسلام، همین کافی است که در حالت های سعد انصاری، کارگر زحمت کش مسلمان می خوانیم: هنگامی که پیامبر از غزوه تبوک بازمی گشت، سعد به استقبال او شتافت و با دست خشن و پینه بسته اش به پیامبر دست داد. پیامبر فرمود: چرا دستت چنین است؟ عرض کرد: با بیل و طناب کار می کنم و هزینه زندگی همسر و فرزندم را در می آورم»

آنگاه پیامبر دست او را بوسید و فرمود هَذهِ یَدٌ لاتَمَسُها النّارُ!؛ این دستی است که هرگز آتش دوزخ به آن نخواهد رسید.» من فکر می کنم اهمیت این عمل را هیچ تعبیری جز خودش نمی توان بیان کند.(۱)

رویارویی اسلام با تنبلی

رویارویی اسلام با تنبلی

اسلام فرار از زیر بار مسئولیت ها و وظایفی که نظام اقتصادی جامعه بر دوش هرکس می گذارد، محکوم و به دیگران توصیه می کند که بدون دخالت در امر تولید از دسترنج دیگران بهره نگیرند و زندگی وابسته را برای خود نپذیرند که این امر بیان کننده بینش خاص اسلام در مسائل زیر بنایی اقتصادی سالم است.

۱- ناصر مکارم شیرازی، «کار، جهاد بزرگ اجتماعی»، درس هایی از مکتب اسلام، اردیبهشت ۱۳۵۸، سال نوزدهم ، شماره ۲، ص ۱۱.

اسلام پرخوابی وکم کاری و بی کاری را به شدت محکوم کرده است، تا آنجا که امام موسی علیه السلام می فرماید: «اِنّ اللهَ عزّوجلّ لَیبغُضُ العبد النَّوّام، اِنّ الله لیبغض العبدَ الفارغَ؛ خدای بزرگ از بنده پرخواب بیزار است، خدا از بنده بی کار متنفّر است».(۱)

امام صادق علیه السلام به یکی از دوستانش با این عبارت اخطار کرد: «در امر زندگی سستی مکن، مبادا سربار دیگران شوی».(۲)

نمونه ها

اشاره

نمونه ها

زیر فصل ها

اول: کار و بی نیازی(۳)

دوم: کار در گرما(۴)

اول: کار و بی نیازی

اول: کار و بی نیازی(۵)

باغش را فروخت و نپرسید تو که باغبان این باغ هستی به کجا خواهی رفت! خرج زندگی ات را از کجا خواهی آورد؟ باغش را فروخت و من را بدون کار و درآمد رها کرد تا جایی که نان برای خوردن در خانه نداشتیم. برای کار هم چندجا سر زدم، ولی فایده نداشت. نمی توانستم کار پیدا کنم. خسته به خانه برگشتم. همسرم وقتی چهره ناراحت مرا دید فهمید که دوباره دست خالی برگشته ام. گفت: «خوب است خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بروی و از ایشان کمک بخواهی».

حرف خوبی زد، ولی من از ایشان شرم داشتم و نمی دانستم چگونه درخواست خود را بگویم. با این حال به مسجد رفتم. نماز تمام شد و من به حلقه ای که اطراف پیامبر بسته شده بود، پیوستم. زمانی که نشستم بلافاصله چشمشان به من افتاد و جمع فرمود: «هر که از ما چیزی

۱- شیخ صدوق، من لا یحضر الفقیه، ج ۳، ص ۱۶۹.
۲- شیخ صدوق، من لا یحضر الفقیه، ج ۳، صص ۱۵ و ۱۶.

۳-

۴-

۵- پند تاریخ، ج ۳، ص۱۲۹؛ وافی، ج۲، ص ۱۳۹.

درخواست کند به او می دهیم، ولی اگر خود را بی نیاز نشان دهد، خدا او را بی نیاز خواهد کرد».

با بیان این حرف، فهمیدم منظور پیامبر من هستم. بلند شدم و به خانه برگشتم. در راه، مدام به فرمایش ایشان فکر می کردم. به خانه که رسیدم همسرم پرسید: «پیامبر چه فرمودند؟ چه قدر پول دادند؟ برایت کاری پیدا کرد؟...».

پشت سر هم حرف می زد، گفتم: «اگر اجازه بدهی خواهم گفت».

لب هایش را محکم روی هم گذاشت. ساکت ماند، توانستم تمام حرف های پیامبر را برای او تکرار کنم ولی او در جواب حرف هایم گفت: «از کجا می دانی که با تو بوده است. خود ایشان فرموده است من بشری مانند شما هستم. پس ممکن است این حرف را با شخص دیگری زده باشد».

آن قدر گفت تا راضی ام کرد دوباره سراغ ایشان بروم. به مسجد رفتم. هنوز پیامبر نشسته بود و جواب سؤال مردم را می داد. نشستم و همان جمله ها را از پیامبر شنیدم. از جای خود برخاستم و به خانه برگشتم و این بار نیز همسرم جریان را پرسید و من هم گفتم. بلند شد تا خودش سراغ پیامبر برود. می گفت: «تو نمی توانی حرف بزنی، خودم می روم و مشکلاتمان را می گویم...».

نمی توانستم به همسرم اجازه بدهم این کار را انجام دهد، چون ممکن بود پیامبر بگوید مگر تو شوهر نداری که خودت آمده ای. آن وقت آبرویم بیشتر می رفت. جلوی زنم را گرفتم و خودم برای سومین بار به مسجد برگشتم. بار دیگر خود را جلو رساندم و مقابل ایشان نشستم. تا خواستم حرفم را بزنم پیامبر طوری که به نظر برسد با همه

صحبت می کنـد، فرمود: «هر که از ما چیزی درخواست کنـد به او می دهیم، ولی اگر خود را بی نیاز نشان دهد، خدا او را بی نیاز خواهد کرد».

برخاسـتم و حرفم را در دل نگاه داشـتم. دیگر نمی توانسـتم به خانه برگردم. سراغ یکی از رفقایم رفتم و جریان را به او گفتم. او هم وضع مالی خوبی نداشت، ولی کلنگی دو سر دم دسـتش بود، همان را به من داد و گفت: «تنها وسیله ای که دارم و می توانم در اختیار تو قرار بدهم تا شاید بتوانی با آن کاری انجام دهی همین کلنگ است...».

کلنگ را گرفتم، بـدون اینکه بدانم چه کاری می خواهم انجام بدهم. با خودم گفتم به بیرون شـهر بروم و برای خانه، مقداری هیزم جمع کنم.

این کار را انجام دادم. دو پشـته هیزم از بیابان جمع کردم و در تاریکی به خانه بر گشـتم. مانده بودم چگونه با همسرم روبه رو شوم. اگر بگوید هیزم را می خواهی تا خودت را کباب کنی یا من را؟ چه جوابی دهم.

به طرف خانه می رفتم که ناگهان شخصی از پشت سر گفت: «برادر هیزم هایت فروشی است؟»

با سرعت سرم را چرخاندم و گفتم: «بله می فروشم».

آن مرد هیزم ها را به قیمت خوبی از من خریـد و توانسـتم آن شب با مقـداری غذا به خانه برگردم. زنم وقتی غذا را در دسـتم دید، گفت: «از پیامبر کمک گرفته ای؟»

تمام چیزی که اتفاق افتاده بود، برایش تعریف کردم. قانع شد که حکمتی در کار است و تصـمیم گرفتم، از فردا به بیابان بروم و هیزم جمع کنم.

از فردا هیزم بیشتری به شهر آوردم. زمان زیادی نگذشت که توانستم

با آن پول، دو شتر و یک غلام بخرم و کار خودم را توسعه بدهم و به کمک دیگران نیازی نداشته باشم.

خدمت پیامبر رفتم و جریان زندگی و آن سخنان پربرکتش را یادآور شدم. ایشان هم لبخندی زد و فرمود: «من گفتم کسی که بی نیازی جوید خدا او را بی نیاز گرداند».

دوم: کار در گرما

دوم: کار در گرما(۱)

علی بن حسین علیه السلام را می شناختم. انسان بزرگی بود. عبادت می کرد و از نظر اخلاق قله های رفیع را فتح کرده بود. ایشان آن قدر در نظر من بزرگ بود که فکر می کردم دیگر مانند ایشان را نخواهم دید تا اینکه چشمم به فرزند ایشان محمد بن علی علیه السلام افتاد.

آن روز هوا بسیار هوا گرم بود. خورشید به جای اینکه بتابد، شمشیر بر پوست بدن می نشاند. یادم نیست برای چه کاری مجبور شدم از خانه خارج بشود. در راه از پشت سر مرد تنومندی را دیدم که دو نفر که به ظاهر غلامش بودند، زیر کتف هایش را گرفته بودند و او را در راه رفتن می کردند. ابتدا مرد را نشناختم. جلو رفتم. وقتی چشمم به چهره ایشان افتاد، او را شناختم و بسیار تعجب کردم. با خود گفتم: مرد محترمی مانند ایشان از طایفه قریش، این ساعت روز با چنین احوالی از خانه خارج شده است برای طلب دنیا! بهتر است ایشان را نصیحت کنم. سلام کردم و ایشان با آرامش، ولی بسیار سرد جوابم را داد.

عرق از سر و روی ایشان جاری شده بود. گفتم: «خدا شما را هدایت

۱- بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۸۲، (حالات امام باقر۷).

کنـد. آیا درست است که مردی محترم از شـیوخ قریش در این ساعات گرم با این احوال دنبال طلب دنیا باشد؟! اگر در همین حال اجلت فرا رسد، فکر می کنی که در چه حالی از دنیا رفته باشی؟»

ایشان نگاهی عاقل انـدر سـفیه به من انداختنـد و فرمود: «اگر مرگ من در این ساعت برسـد، در حالی رسـیده که من مشـغول طـاعت خـدای عزوجـل هسـتم و خود و خـانواده ام را از تو و از مردم بی نیاز می کنم، ترس من تنها از این است که مرگم در حالی برسد که مشغول گناهی از گناهان باشم».

از حرفم بسیار خجالت زده شدم، گفتم: «بله، خدا رحمتتان کند. درست گفتید. من آمدم شـما را موعظه کنم، شما مرا موعظه کردید».

۵. کمک به نیازمندان

اشاره

۵. کمک به نیازمندان

کارگشایی و کمک به نیازمنـدان، کلیـد رسـیدن به احترام است. اسـلام نیز برای کمک به نیازمندان توصـیه های زیادی کرده است و در جایی اشاره می کند: «اگر همسایه فردی گرسنه بخوابد او را از دین خارج می نماید.»

رسول خدا صـلی الله علیه و آله در حدیثی مشـهور می فرماید: «مَنْ اَصْـبَحَ لا یهْتَمُّ بِاُمورِ الْمُسْـلِمینَ فَلَیسَ مِنْهُمْ وَ مَنْ سَمِعَ رَجُلاً ینادی یا لَلْمُسْـلِمینَ فَلَمْ یُجِبْهُ فَلَیسَ بِمُسْـلِم؛ هر کس صـبح کند و به امور مسلمانان همت نورزد، از آنان نیست و هر کس فریاد کمک خواهی کسی را بشنود و به کمکش نشتابد، مسلمان نیست».(۱)

حال فرقی نمی کنـد کمک به نیازمنـدان مادی باشد یا معنوی. مهم این است برای رضای خدا دست به کار شویم و بعد از آن منتی هم نگذاریم

۱- بحارالانوار، ج۷۲، ص ۲۱.

تا صـدقات و زحمت هایمان را باطل کنیم، اجری که حضـرت رضا علیه السـلام درباره آن می فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً فِی الْأَرْضِ یَسْعَوْنَ فِی حَوَائِجِ النَّاسِ هُمُ الْآمِنُونَ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ مَنْ أَدْخَلَ عَلَی مُؤْمِنٍ سُرُوراً فَرَّحَ اللَّهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیَامَه؛ به راستی برای خدا بنده هایی در زمین است که برای رفع حوائج مردم می کوشـند. ایشاننـد که روز قیامت آسوده اند و هر که وسـیله شادی مؤمنی را فراهم سازد، خدا دلش را در روز قیامت شاد کند».(۱)

انواع صدقه

انواع صدقه

حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله درباره وسـعت کمک کردن به دیگران است که فرموده است: «إِنَّ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ فِی کُلِّ یَوْمٍ صَدَقَه؛ هر مسلمان هر روز باید صدقه بدهد».

اصـحاب با شـنیدن این سـخن پرسـیدند: یا رسول الله صـلی الله علیه و آله ! چه کسـی توان این کار را دارد؟ حضرت برای رفع ابهام و توضیح بیشتر و برای اینکه صدقه را تنها در انفاق مالی خلاصه نکند، فرمود:

إِمَاطَتُکَ الْأَذَی عَنِ الطَّرِیقِ صَـدَقَهٌ؛ وَ إِرْشَادُکَ الرَّجُلَ إِلَی الطَّرِیقِ صَدَقَهٌ؛ وَ عِیَادَتُکَ الْمَرِیضَ صَدَقَهٌ؛ وَ أَمْرُکَ بِالْمَعْرُوفِ صَدَقَهٌ وَ نَهْیُکَ عَنِ الْمُنْکَرِ صَدَقَهٌ؛ وَ رَدُّکَ السَّلَامَ صَدَقَه؛(۲)

برطرف کردن آنچه سبب آزار مردم می شود، صـدقه است؛ راهنمـایی کردن جاهـل به راه، صـدقه است؛ عیادت کردن بیمار، صدقه است؛ امر به معروف کردن صدقه است؛ نهی از منکر

۱- اصول کافی، ج۲، ص۱۹۷.

۲- بحارالانوار، ج۷۲، ص ۵۰.

کردن صدقه است و پاسخ سلام دادن نیز صدقه است.(۱)

اگر همه در جامعه تفکرشان کمک به دیگران و رفع مشکلات هم نوعانشان باشد، سبب می گردد حس آرامشی در کل جامعه برقرار شود و همه افراد نسبت به هم حس برادری داشته باشند و به این ترتیب جامعه ای بانشاط و به دور از هرگونه انتقام و دشمنی خواهیم داشت.

نمونه ها

اشاره

نمونه ها

زیر فصل ها

اول: مرد خوشحال(۲)

دوم: نامه امام(۳)

سوم: حفظ آبرو(۴)

اول: مرد خوشحال

اول: مرد خوشحال(۵)

به بازار رفته بودم تا برای نان، آرد تهیه کنم. کیسه را روی دوش انداختم و به طرف خانه برمی گشتم. همان طور که راه می رفتم ناگهان دستی به شانه ام خورد، سرم را برگرداندم. پیرمردی با لباس های کهنه و پوسیده پشت سرم ایستاده بود. پیرمرد سرش را جلو آورد و گفت: «برادر کمک می خواهم...».

می خواستم بگویم که پول همراه ندارم و نمی توانم کمکت کنم، ولی دیدم دروغ به شمار می آید؛ زیرا کیسه آرد روی دوشم بود. گفتم: «من شما را نمی شناسم. از کجا بدانم راست می گویید؟!»

پیرمرد گردنش را کج کرد و اشک داخل چشمش جمع شد. گفت: «همسر ناتوانی دارم، همراه با هشت فرزند. از عهده خرج آنها برنمی آیم.» کیسه را روی زمین گذاشتم و گفتم: «مگر فرزندانت بزرگ نشده اند. آنها را برای کار بفرست، به جای کمک خواستن از مردم.»

۱- جواد محدثی، اخلاق معاشرت، ص۱۵۵.

۲-

۳-

۴-

۵- بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار: (الایمان والکفر)، ج۱، ص۲۸۷.

می خواستم کیسه را پشتم بگذارم که پیرمرد گفت: «همه آنها فلج می باشند.» سرم را برگرداندم و بدون اینکه به حرف خود فکر کرده باشم، گفتم: «دروغ می گویی؟»

پیرمرد گریه کرد و کیسه را روی دوشم گذاشتم و به راه افتادم. پیرمرد گفت: «من مسلمانم و هرگز دروغ نمی گویم.» حرفش مانند آب سردی بود که روی بدنم ریخته باشند. چند قدمی را برگشتم و گفتم: «مرا ببخش، هر چه بخواهی در خدمت تو هستم.» پیرمرد سرش را پایین انداخته بود و حرفی نمی زد. گفتم: «این کیسه آرد برای تو باشد.» چشم های پیرمرد از شدت خوشحالی درخشید. با دست اشک های خود را پاک کرد و گفت: «نه برادر، خودت چه می کنی؟!» گفتم: «خدای من نیز بزرگ است، دوباره پولی فراهم می کنم و آرد می خرم.» پیرمرد تشکر کرد. می خواست کیسه را روی دوشش بگذارد که دیدم توانایی این کار را ندارد، خودم کیسه را برداشتم. گفت: «خانه ام از بازار دور است خسته می شوید...» به او چیزی نگفتم، اما در دلم گذشت که حقم می باشد، فردی که به مردم راحت تهمت دروغ گویی می زند، باید عذابش را نیز بکشد. راست می گفت. از بازار تا خانه اش فاصله زیادی بود. دیگر از نفس افتاده بودم. مقابل خانه اش که رسیدیم، پیرمرد در را کوباند. در باز شد. کسی را پشت آن ندیدم. صدای سلامی آمد. سرم را که پایین بردم، دیدم پسربچه ای حدود ده ساله در را باز کرده است. از دو پا فلج بود و خودش را روی زمین می کشید. در دلم خود را سرزنش کردم که چرا حرف پیرمرد را باور نکردم.

کیسه را داخل بردم و کنار اجاق گذاشتم. پیرزنی وارد اتاق شد. کیسه را که دید، تشکر کرد، اما من چشم هایم دوخته شده بود به داخل حیاط

که چندین فرزند دیگر مرد که همه آنها فلج بودند و حالت خاصی داشتند، در آنجا حضور داشتند.

کیسه را که گذاشتم، طاقت نیاوردم بیشتر در آنجا بمانم. سریع خارج شدم و مقابل در، نشانی خانه ام را به پیرمرد دادم تا هر زمان به کمکی نیاز داشت سراغم بیاید. زمانی که از او جدا شدم، در دلم احساس بسیار خوبی داشتم و از این کار خیر، روی لبم خنده ای مانده بود.

مستقیم خدمت امام جواد علیه السلام رفتم تا به ایشان خبر بدهم که چه انسان فقیری در شهر وجود دارد. وارد خانه امام جواد علیه السلام شدم. امام وقتی چهره خوشحال مرا دید، فرمود: «چرا خوشحال هستی؟!»

گفتم: «سزاوارترین روز برای بنده روزی است که در آن موفق شود به برادران خود کمک کند و به درد دل آنها برسد. امروز به ده نفر از نیازمندان کمک کرده ام.» امام نیز لبخندی زد و فرمود: «به جان خودم سوگند، سزاوار است شما خوشحال شوی، اگر کاری نکنی که بعد از این، اثر این کار خوب را از بین ببری.» گفتم: «قربانت شوم چگونه اعمال من اثر خود را از دست می دهد، در حالی که من از شیعیان مخلص شما هستم؟» امام فرمود: «این آیه شریفه را تلاوت کن: ای کسانی که ایمان آورده اید، صدقات خود را با منت نهادن و آزار دادن دیگران باطل نکنید».(۱)

اتفاق آن روز را در ذهنم مرور کردم، ولی از اینکه بر سر مرد فقیر منت نگذاشته بودم، خوشحالی ام دوچندان شد.

۱- «يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبْطِلُواْ صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَ الْأَذَى كَالَّذِى يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْأَخِرِ. فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا. لَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَىْ ءٍ مِّمَّا كَسَبُواْ. وَ اللَّهُ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ». (بقره: ۲۵۶)

دوم: نامه امام

دوم: نامه امام(۱)

در خانه قدم می زدم. همسرم نیز متوجه نگرانی ام شده بود، اما نمی دانستم چطور به او شرایط را توضیح دهم. بالاخره اصرار کرد. من هم گفتم: «یحیی بن خالد، حاکم شده است.» همسرم لبخند زد تا مرا آرام کند. گفت: «حاکم شود, مگر تو می خواستی حاکم شوی؟!» به هیچ وجه حوصله شوخی نداشتم. گفتم: «مالیات زیادی باید بدهیم.» همسرم وسط حرفم آمد و گفت: «خب شما هم مانند باقی مردم.» عصبانی شدم و گفتم: «در این صورت چیزی برای زندگی مان باقی نمی ماند. خرج شما را از کجا بیاورم؟!» دیگر ساکت شد و من هم از خانه بیرون آمدم. سراغ یکی از دوستانم رفتم که مغازه پیراهن دوزی داشت، رفتم مشکلم را با او در میان گذاشتم. او گفت: «فکر کنم یحیی بن خالد از پیروان ائمه علیهم السلام است.» اگر با اطمینان این حرف را می زد، خودم سراغ او می رفتم و درخواست کمک می کردم، ولی ترسیدم شیعه نباشد و کار سخت تر شود. ممکن بود مرا مانند شیعیان زیادی زندانی کند.

سریع به خانه برگشتم و چند روز به اوضاع پیش آمده فکر می کردم. دیدم به جایی نمی رسم. تصمیم گرفتم به حج بروم و موضوع را با امام کاظم علیه السلام مطرح کنم. با همسر و فرزندانم خداحافظی کردم و به راه افتادم.

زمانی که به مکه رسیدم، مخفیانه سراغ امام را از چند شیعه خالص گرفتم و پس از مدتی توانستم ایشان را ملاقات کنم. امام با دیدن حال پریشان من متوجه شد که مشکل بزرگی در زندگی ام به وجود آمده

۱- بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۴.

است. جریـان را پرسـید و من هم گفتم مشـکل مـالی دارم. امـام درخواست قلم و کاغـذ نمودنـد و نـامه ای به این ترتیب برای یحیی بن خالد نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

بـدان که خداونـد را زیر عرش سـایه رحمتی است که جـا نمی گیرد در آن سایه، مگر کسـی که نیکی و احسان به برادر دینی خویش کند و او را از اندوه برهاند و وسایل شادمانی اش را فراهم کند. اینک آورنده نامه از برادران تو است.

و السلام

نامه را از امام گرفتم و پس از پایان مناسک با عجله به ری برگشـتم. صـبح به شـهر رسیدم. منتظر ماندم تا شب شد. از تاریکی اسـتفاده کردم و خودم را به منزل یحیی بن خالـد رسانـدم. بـا ترس در زدم. مـأموری در را باز کرد و گفت: «این ساعت شـب برای چه آمـده ای؟» گفتم: «برای امیر نـامه ای از امام کاظم علیه السـلام آورده ام.» زمانی که به داخل برگشت، خودم را برای هر اتفـاقی آمـاده کردم، ولی مردی را دیـدم که از انتهـای کـاخ، به طرف در می دود. خواسـتم فرار کنم، با این حال به خودم گفتم امام مرا جای خطرناکی نمی فرستد.

زمانی که آن شـخص به من نزدیک شد، دیدم پابرهنه است و لباس خواب به تن دارد. وقتی توانستم چهره اش را ببینم، متوجه شدم، خود یحیی بن خالد است که با این وضع آمده بود. از تعجب نمی دانسـتم چه کار کنم. مرا در آغوش گرفت و به داخل کـاخ برد. مرا مرتب می بوسـید و می گفت: «حـال امـام خـوب است. دردی که متوجه ایشـان نیست. حالشـان خوب است.» به اصرار مرا بالای اتاق نشاند تا به پشتی تکیه دهم. مانند کودکی که بهترین هدیه را می خواهد بگیرد، دل در دلش

نبود تـا نـامه امـام را به او بـدهم. گفت: «برادر نـامه ای، پیغامی، چیزی از امام آورده ای؟» دست بردم زیر عبایم و نامه را به او دادم. بـا دستی لرزان آن را گرفت، بوسـید و روی چشم هـایش گـذاشت. اشـک در چشم هـایش جمع شـد و نـامه را زیر لب خواند. من با تعجب، ارادت او را به امام شاهد بودم. بعد از خواندن، نامه را دوباره بوسید و مقابل خودش قرار داد.

چشـمم به دهانش بود تا ببینم چه می گویـد. بلنـد شد و به اتاق دیگری رفت. بعد از چند لحظه با تعداد زیادی لباس برگشت. لباس ها را روبه رویم گذاشت و گفت: «لباس هایم را با شما تقسیم کردم، آیا خوشحال شدید؟» می خواستم جوابش را بدهم کـه دسـتش را بُرد زیر شـالی کـه بـه کمر بسـته بـود و کیسه ای پـول درآورد و روی لبـاس هـا گـذاشت و دوبـاره گفت: «آیا خوشـحال شدید؟» این بار سریع جواب دادم: «به خدا سوگند خیلی خوشحال شدم، اما... .» دوباره از اتاق خارج شد. این بار با دفتر بزرگی برگشت. نشـست و شـروع به ورق زدن کرد. به جایی رسـید که اسـمو مبلغ زیادی روبه روی آن نوشته شده بود. جوهری آورد و روی اسم من و آن مبلغ خطی کشـید. دیگر خیـالم راحت شـده بود، ولی با خودم فکر کردم بهتر است کار را برای آینده محکم کنم. گفتم: «اگر مأمورهای شما دوباره سراغم آمدند چه کنم؟!»

لبخندی زد و از میان دفتر، کاغذی را برداشت و روی آن چیزی نوشت که دیگر از من مالیات دریافت نکنند. او لطفتش را در حق من تمام کرد. از زحماتش تشـکر کردم و او هم از اینکه نامه ای از امام برایش برده بودم، سـپاس گزاری بود و پس از آن از یکدیگر خداحافظی کردیم.

زمـانی که از کاخ خارج شـدم، با خودم گفتم که بایـد این لطف یحیی بن خالـد را به امام خبر بـدهم. این تصـمیم را سال بعد عملی کردم. به حج

رفتم و دوباره خدمت امام رسیدم و جریان را تعریف کردم. هنگام بازگو کردنم، رنگ امام تغییر می کرد. در آخر گفتم: «کارهای ایشان، شما را مسرور کرد؟!»

امام فرمود: «آری به خدا قسم کارهایش مرا شاد کرد، او خدا و پیامبر و امیرالمؤمنین را شاد نموده است».

سوم: حفظ آبرو

سوم: حفظ آبرو(۱)

مقداری خاک روی سرم ریخت. بلافاصله اشهد خود را خواندم تا در لحظه آخر عمرم مسلمان باشم. دوباره روی سرم خاک ریخته شد. مطمئن شدم که چاه در حال خراب شدن روی سرم است. فریاد زدم: «خدایا کمکم کن... .» دیگر خاک روی سرم نیامد. به جای آن صدایی شنیدم که می گفت: «ای انصاری نمی خواهی قرضت را بدهی؟!» صدا را به خوبی می شناختم. طلبکاری بود که باید پولش را می دادم. او نیز حق داشت، چون زمان زیادی از قرض گرفتنم گذشته بود. از چاه بالا آمدم. گفتم: «می خواهی مرا آنجا دفن کنی؟!» طلبکار لبخند زد و گفت: «اگر پولم را ندهی همین کار را انجام می دهم... .» عرقی زیر خاک های روی پیشانی ام جمع شد. گفتم: «باور کن برادر روز و شبِ خود را دیگر نمی فهمم. مدام در ته چاه هستم. خودت که می دانی تاجر پولداری بودم، ولی شکست خورده ام. با این حال خیلی تلاش کردم، ولی تا به حال نتوانستم پول شما را فراهم کنم.» طلبکار می کوشید عصبانی نشود و ادب را رعایت کند. او گفت: «من هم اگر نیاز نداشتم، سراغت نمی آمدم.

۱- بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۱۱۱.

بدهکار هستم و باید بدهی خود را بدهم، طلبکار من هم مسلمان نیست، یهودی است.» سرم را پایین انداختم و گفتم: «اگر می شود مهلت بیشتری به من بدهید»، طلبکار در همان حال که پشتش به من و در حال رفتن بود، گفت: «تا ظهر منتظر خبرت می مانم».

همان طور که خاک روی لباس هایم را می تکاندم، به این موضوع فکر می کردم که سراغ چه کسی بروم و آبرویم را کجا بریزم تا بتوانم پول را فراهم کنم. بالاخره خانه ای به یادم آمد که بیشترین امیدم آنجا بود.

مقابل خانه ایشان رفتم، ولی غلام گفت که به مسجد رفته است و در آنجاست. به طرف مسجد رفتم و با خود جمله هایی که باید می گفتم، تکرار می کردم: «آقا من نتوانستم مخارج زندگی خود را تأمین کنم. مجبور شده ام پول قرض بگیرم... آقا من تنبلی کردم و کار نکردم... آقا لطف کنید و به من... .» نفهمیدم چه زمانی وارد مسجد شدم. وقتی خودم آمدم که در حلقه ای نشستم که برای سؤال از امام حسین علیه السلام تشکیل شده بود. منتظر ماندم تا موقعیت مناسبی پیش بیاید. امام ساکت ماند تا سؤال بعدی پرسیده شود. بلافاصله گفتم: «آقا عرضی داشتم.» امام با اینکه حرف هیچ کسی را قطع نمی کرد، این بار سریع وسط حرفم آمد و فرمود: «برادر انصاری آبروی خود را از هدر رفتن به وسیله سؤال نگه دار. خوب است تقاضای خود را در نامه ای بنویسی و به من بدهی، ان شاء الله آن طور که شما علاقه مندید، انجام خواهم داد.» نفس راحتی کشیدم. درخواست کردن در میان آن جمع برای من خیلی سخت بود. نامه ای به این شکل نوشتم: «یا اباعبدالله فلان کس از من پانصد دینار طلبکار است و خیلی اصرار دارد آن را بپردازم. با او صحبت کنید تا مهلتی به من بدهد.» امام نامه را از من گرفت و آن را خواند. جواب همه

را که داد، به داخل خانه رفت. زمان زیادی نگذشت که با کیسه ای پول برگشت. فرمود: «پانصد دینار آن را در پرداخت قرض خود مصرف کن و پانصد دینار دیگر را در زندگی خودت صرف کن و درخواست و حاجت خود را مگو، مگر پیش یکی از سه نفر؛ شخص متدین، جوانمرد، باشخصیت و فامیل دار.

متدین به واسطه حفظ دین خود (در راه کمک به تو می کوشد.) جوانمرد به واسطه جوانمردی خجالت می کشد (و به تو کمک می کند) و شخص فامیل دار می داند که تو بی خودی آبروی خود را نریخته ای (لابد گرفتاری داری) او نیز آبرویت را حفظ می کند و نیازت را بر می آورد».

۶. نبود شکاف طبقاتی

اشاره

۶. نبود شکاف طبقاتی

خدا می داند در دل جوانی که در سن ازدواج است، ولی به جهت مشکلات مالی نمی تواند تشکیل خانواده دهد چه می گذرد این در حالی است که می بیند، پسر فردی که از طبقات بالای جامعه است، برای ازدواج چندین میلیون خرج می کند

این تنها گوشه ای از نظام طبقاتی است که در جامعه وجود دارد.

اسلام با نظام طبقاتی موافق نیست و آن را رد می کند و نظرش بر این است که باید دستِ طبقه مستضعف را گرفت و بالا آورد. ازاین رو، اسلام احکامی مانند خمس و زکات را بیان می کند تا با توجه به این احکام، ثروتمند به نیازمند کمک کند و دست او را برای بالا آمدن بگیرد.

علامه طباطبایی درباره تفاوت های جوامع به اصطلاح دموکراسی با جامعه اسلامی، چنین فرموده است:

یکی دیگر از تفاوت ها که بین رژیم های به اصطلاح دموکراسی

و بین رژیم حکومت اسلامی هست، این است که تا آنجا که تاریخ نشان داده و خود ما به چشم می بینیم، هیچ یک از این رژیم های غیر اسلامی خالی از اختلاف فاحش طبقاتی نیست، جامعه این رژیم ها را، دو طبقه تشکیل می دهد، یکی طبقه مرفه و ثروتمند و صاحب جاه و مقام، و طبقه دیگر فقیر و بینوا و دور از مقام و جاه و این بالاخره منجر به فساد می شود. برای اینکه فساد لازمه است، اما در رژیم حکومتی و اجتماعی اسلام افراد اجتماع همه نظیر هم می باشند، چنین نیست که بعضی بر بعضی دیگر برتری داشته باشند و یا بخواهند برتری و تفاخر نمایند، تنها تفاوتی که بین مسلمین هست همان تفاوتی است که قریحه و استعداد اقتضای آن را دارد و از آن ساکت نیست و آن تنها و تنها تقواست که زمام آن به دست خدای تعالی است نه به دست مردم، و این خدای تعالی است که می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.(۱)

و نیز می فرماید: فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ.(۲)

و با این حساب در رژیم اجتماعی اسلام، بین حاکم و محکوم، امیر و مأمور، رئیس و مرئوس، حر و برده، مرد و زن، غنی و فقیر، صغیر و کبیر و...، هیچ فرقی نیست؛ یعنی از نظر جریان

۱- هان ای مردم ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم، و تیره های مختلف و قبیله های گوناگون کردیم، تا یکدیگر را بشناسید، و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا تنها با تقواترین شما است. (حجرات: ۱۳)

۲- در کارهای خیر از یکدیگر پیشی گیرید. (بقره: ۱۴۸)

قانون دینی، در حقشان برابرند. همچنین از جهت نبود تفاضل طبقاتی در شئون اجتماعی در یک سطح و در یک افقند، دلیلش هم سیره نبی اکرم صلی الله علیه و آله است که تحیت و سلام بر صاحب آن سیره باد.(۱)

در جامعه ای که اختلاف طبقاتی به شکلی که علامه فرمود وجود داشته باشد، دیگر در بین طبقات محروم جامعه نشاط و سرزندگی دیده نخواهد شد؛ زیرا آنها خود را برده و کارگزار آن افراد قدرتمند می دانند و استقلال و هویتی را برای خود در نظر نمی گیرند و این خود سبب افزایش کسالت و رخوت خواهد شد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

إِنَّمَا وُضِعَتِ الزَّكَاةُ اخْتِبَاراً لِلْأَغْنِيَاءِ وَ مَعُونَةً لِلْفُقَرَاءِ وَ لَوْ أَنَّ النَّاسَ أَدَّوْا زَكَاةَ أَمْوَالِهِمْ مَا بَقِيَ مُسْلِمٌ فَقِيراً مُحْتَاجاً وَ لَاسْتَغْنَى بِمَا فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ وَ إِنَّ النَّاسَ مَا افْتَقَرُوا وَ لَا احْتَاجُوا وَ لَا جَاعُوا وَ لَا عَرُوا إِلَّا بِذُنُوبِ الْأَغْنِيَاءِ؛(۲)

اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند مسلمانی فقیر و نیازمند، باقی نخواهد ماند و مردم فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی شوند، مگر به خاطر گناه ثروتمندان (گناه ندادن زکات).

۱- ترجمه تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۱۹۶.

۲- محمدبن علی ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص ۷.

نمونه ها

اشاره

نمونه ها

زیر فصل ها

اول: پدر و مادر همه یکی است (۱)

دوم: معیار سنجش(۲)

اول: پدر و مادر همه یکی است

اول: پدر و مادر همه یکی است (۳)

خسته، گرسنه و تشنه بودند. از صبح وقتی هنوز آفتاب بیرون نیامده بود، کاروان به طرف توس، به طرف خراسان به راه افتاده بود. چیزی به ظهر نمانده بود. بالاخره به مکانی رسیدند که می توانستند مدتی در آنجا توقف کنند. به دستور مسئول کاروان، غلام ها و آشپزها مشغول فراهم نمودن غذا برای کاروانی ها شدند. مرد غریبه ای که خودش را اهل بلخ معرفی کرده بود، با کاروان آنها از شب قبل همراه شده بود. انسان متمکنی بود و همراه خودش چندین غلام و خدمتکار آورده بود. مرد بلخی با توقف کاروان زیر سایه چادر رفت و مشغول استراحت شد. قرار بر این بود وقتی غذا آماده شد، او را برای صرف آن خبر کنند. مدتی گذشت. آشپز فریاد زد: غذا حاضر است. مرد بلخی به طرف سفره ای رفت که انداخته بودند. حضرت علی بن موسی(ع) را نیز دید که دارد به طرف سفره می آید، اما در راه به غلام ها نیز تعارف می کند که در هنگام غذا خوردن ناهار کنار سفره بنشینند. مرد بلخی از این کار تعجب کرد، اما حرفی نمی توانست بزند. حالش داشت به هم می خورد. با خودش می گفت همه با کنیزهای سفید پوست و زیبارو هم غذا می شوند اما ما باید با این غلام ها هم غذا بشویم!

غلام سیاهی کنار سفره نشسته بود. مرد بلخی به دست های سیاه و ضخیم، به لقمه بزرگی که برداشت، به دهانی که باز کرد تا لقمه را در آن بگذارد، نگاه کرد. طاقتش تمام شد و به امام رضا علیه السلام گفت: «آیا بهتر

۱-

۲-

۳- کافی، ج ۸، ص ۲۳۰.

نیست برای اینان سفره جداگانه گسترده شود؟!»

برای یک لحظه مرد بلخی سرش را بالا آورد تا ببیند حرفش چه تأثیری روی حضرت گذاشته است. چشمش به چهره برافروخته ایشان افتاد. سریع سرش را پایین انداخت. حضرت فرمود: «این سخن را مگو، همانا پروردگار متعال یکی است و دین ما یکی است و پدر و مادر همه یکی است و جزا و پاداش به اعمال است».

دوم: معیار سنجش

دوم: معیار سنجش(۱)

شاخه درخت از مقابل صورتم عبور کرد. اگر سریع سرم را پایین نیاورده بودم، معلوم نبود چه بلایی سرم می آمد. شاید آن شاخه چشم هایم را در می آورد. هرچه بود، به خیر گذشت و من به راهم ادامه دادم. بعد از آن گذراندن درختان سیب و گلابی به جایی رسیدم که دعوت شده بودم. به غیر از من میهمان های زیادی آمده بودند.

یکی از بزرگان خراسان در باغ خود میهمانی ترتیب داده بود. مرا نیز دعوت کرده بود. همین که چشمش به من افتاد، گفت: «خوش آمدید، بفرمایید بالای مجلس بنشینید.» در وسط باغ زمینی را خالی گذاشته بودند و چهار پایه های پهنی قرار داده بودند که رویش فرش های خوش طرح ایرانی قرار داشت. روی یکی از آنها نشستم. فرش بسیار نرم و زیبایی بود. میزبان به من اشاره کرد و به تمام میهمان ها با صدای بلند گفت: «این میهمان ما از بلخ آمده است. ایشان یکی از هم سفرهای آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده است».

۱- ۱ احمد آرام، الحیاه، ترجمه: اخوان حکیمی و احمد آرام، ج۵، ص ۲۰۰.

با این حرفش همهمه ای در میان جمع شکل گرفت. یکی دیگر از میهمان ها که مردی چاق و درشت اندام بود، لبخندی زد و مرا به آغوش کشید. گفت: «خوشحالم کنار شخصی نشسته ام که هم سفر مولایم بوده است».

هر کدام از میهمان ها حرفی می زدند و به من بسیار احترام گذاشتند. مدتی به همین گونه بود تا اینکه سفره غذا را پهن کردند. حدود ده نفر خادم، مشغول پهن کردن سفره شدند. هر کدام چیزی می آوردند. یکی مرغ بریان، دیگری گوسفندی که روی آتش خوب کباب شده است و به هر صورت سفره بسیار رنگارنگی چیده شد. همه سر سفره نشسته بودیم و غذا می خوردیم. من در کنار میزبان نشسته بودم و تکه ای از مرغ بریان جدا کردم که چشمم به چند متر آن طرف تر از سفره افتاد. خادم ها برای خود سفره ای پهن کرده بودند و غذای ساده ای می خوردند. تکه مرغ را که جدا کرده بودم در دست نگه داشتم. به یاد خاطره ای از امام افتادم که در بین راه اتفاق افتاد. با صدای بلند، تا جایی که به افراد در انتهای سفره هم برسد، گفتم: «اگر اجازه می دهید خاطره ای که اکنون به یادم آمد از امام بیان کنم؟» میزبان لبخندی زد و گفت: «بفرمایید ما گوش می دهیم.» باقی میهمان ها نیز که مشغول خوردن گوشت ها بودند، با سر حرف میزبان را تأیید کردند. من نیز شروع کردم: «راه زیادی نیامده بودیم. آفتاب وسط آسمان رسیده بود. امام دستور داد در زیر چند درخت نماز بخوانیم و ناهار بخوریم. نماز بسیار پر شوری با ایشان خواندم. نمازی که دیگر نتوانستم مانند آن را به جای بیاورم. بعد از نماز سفره غذا پهن شد. سفره ای ساده نه مانند این سفره ای که ما در کنارش نشسته ایم. البته آن در سفر بود و اکنون ما در سفر نیستیم... .» هر چه بود خادم ها سفره

را پهن کردند. همان طور که می دانید همراه ما تعدادی غلام و خادم سیاه نیز حضور داشتند. مشغول شستن دست هایم شدم که دیدم غلام سیاهی روبه رویم نشست. با دیدن چهره سیاه و زشت او اشتهایم کم شد. باقی خادم ها و همه به طور کامل کنار سفره نشستند. سرم را کنار گوش حضرت بُردم و عرض کردم: «قربانت گردم بهتر بود برای این غلامان و خدمت گزاران سفره ای جداگانه ترتیب می دادید!»

چهره امام برافروخته شد. نگاهی به من انداخت و فرمود: «این سخن را مگو. همانا پروردگار متعال (و آفریننده همه ما) یکی است و دین ما یکی است و پدر و مادر همه یکی است و جزا و پاداش به اعمال است».

خاطره ام که به اتمام رسید، میزبان از جای خود بلند شد و رفت. احساس کردم از حرف های من ناراحت شده است. مدتی گذشت، دیدم از خانه داخل باغ سر و صدا می آید. میزبان می آمد و تمام خادم ها و غلام ها پشت سرش به طرف سفره می آمدند.

۷. وفای به عهد

اشاره

۷. وفای به عهد

در فارسی به آن پیمان، قول و وعده می گویند. عهد نوعی قرارداد است که ما بین چند نفر (که می توانند به شکل دو یا چند نفر یا چند گروه باشند)، یا بین امت با رهبر و فرمانروایشان صورت گیرد.

در عهد با خدا اگر شخص از آن تجاوز کند، مانند نذر، گناه بزرگی انجام داده است و کفاره دارد. قرآن این اشخاص را که به عهد خود با خدا، وفا نکرده اند، منافق نامیده است:

فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فی قُلُوبِهِمْ إِلی یَوْمِ یَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُواْ اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا کَانُواْ یَکْذِبُونَ؛

این عمل، (روح) نفاق را، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دل هایشان برقرار ساخت. این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند و به خاطر آن است که دروغ گفتند. (توبه: ۷۷)

در این مورد مثل شیرینی در تاریخ آمده است: «چوپانی در صحرا گرفتار توفان می شود. از ترس بالای درخت می رود و روی آن پناه می گیرد. همان جا با خدا عهد بست اگر جان سالم به در ببرد، تمام گوسفندانش را صدقه می دهد. باد اندکی آرام شد. چوپان نیز مقداری احساس آرام کرد. با خودش گفت، این گوسفندها سرمایه من است. اگر آنها را بدهم چیزی برای خودم باقی نمی ماند. نیت کرد تا پول گوسفندها را صدقه بدهد، نه خود آنها را. توفان رفته رفته آرام می شد. گفت: خدایا، قیمت گوسفندها گران است. اگر سالم بمانم پشم آنها را صدقه می دهم. دیگر داشت پایین می آمد، در دلش گذشت پشم ها زیاد است، کشک های به دست آمده از آنها را صدقه می دهم. بالاخره وقتی توفان آرام شد و پاهای چوپان روی زمین رسید، گفت: پشم چی؟ کشک چی؟ ولش کن هیچی!

در طرف دیگر وفای به عهد، مردم هستند که دارای ارزش بسیار زیادی است و قرآن کریم به آن سفارش فرموده است: «وَ الَّذِینَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُون؛ آنان امانت ها و عهد خود را رعایت می کنند». (مؤمنون: ۸) و خداوند در جایی دیگر می فرماید: «وَ لَا تَقْرَبُواْ مَالَ الْیَتِیمِ إِلَّا بِالَّتی هِی أَحْسَنُ حَتی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کاَنَ مَسْولاً؛ و به مال یتیم، جز به بهترین راه نزدیک نشوید، تا به سر حد بلوغ رسد و به عهد (خود) وفا کنید، که از عهد سؤال می شود!» (اسرا: ۳۴)

در تفسیر نمونه ذیل این آیه شریفه آمده است: «بسیاری از روابط

اجتماعی و خطوط نظام اقتصادی و مسائل سیاسی همگی بر محور عهدها و پیمان ها دور می زند که اگر تزلزلی در آنها پیدا شود و سرمایه اعتماد از بین برود، به زودی نظام اجتماع فرو می ریزد و هرج و مرج وحشتناکی بر آن حاکم می شود. به همین دلیل، در آیات قرآن روی مسئله وفای به عهد تأکید فراوانی شده است».(۱)

وفای به عهد از جانب سران یک جامعه

وفای به عهد از جانب سران یک جامعه

وفای عهدی که دارای ارزش است، وقتی از سوی متولیان امور مردم یا یک جامعه انجام شود، بسیار اثرگذار تر است و نشاط را در جامعه گسترش می دهد؛ زیرا زمانی اجتماعی می تواند با نشاط بیشتر و آرامش خاطر به کار خودش ادامه بدهد که نسبت به مسئولان خود اعتماد کامل داشته باشد و هرچه این اعتماد بیشتر باشد، به طور قطع نشاط و شادابی مردم بیشتر است. یکی از بهترین راه های گسترش حس اعتماد، وفای به عهد است؛ یعنی وقتی مسئولی عهدی می بندد و قولی می دهد، دیگر از آن تخلف نکند و با تمام وجود برای تحقق آن بکوشد.

حضرت رضا علیه السلام درباره وفای به عهد رسول خدا علیه السلام می فرماید: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ نَرَى مَا وَعَدْنَا عَلَيْنَا دَيْناً كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله ؛ ما خاندانی هستیم که وعده های خود را قرضی بر گردن خود می بینیم، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود».(۲)

درباره اهمیت وفای به عهد باید گفت، همان طور که مسئولان جامعه

۱- ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج۱۲ ، ص ۱۱۱ .

۲- بحارالانوار، ج۷۵، ص۹۷؛ فضل بن حسن حفید شیخ طبرسی، مشکاه الانوار فی غرر اخبار، ص۱۷۳.

باید به عهد خود وفا کنند، مردم نیز باید نسبت به وظایفی که دارند، متعهد باشند و پیمان شکنی نکنند. حضرت زینب علیها السلام در سرزنش مردم بی وفا و بیعت شکن کوفه، در خطبه اش چنین فرمود: «إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً- تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُم؛ شما همانند زنی هستید که رشته های خود را پس از تابیدن باز می کرد و سوگند و پیمان خود را وسیله خیانت و فساد قرار می دهید.»(۱) جمله اول این فرمایش به آیه ۹۲ از سوره مبارکه نحل اشاره دارد. امام باقر علیه السلام در تفسیر آن فرموده است: «زنی به نام ریطه از قبیله بنی تیم که احمق و سبک مغز بود، نخ هایی از مو را می تابید و وقتی که به پایان می رسید، تابیده اش را باز می کرد. سپس دوباره به تابیدن آنها می پرداخت. خداوند متعال آنان را که عهدشکن هستند، به چنین زن سبک مغزی تشبیه نموده است».(۲)

نمونه ها

اشاره

نمونه ها

داستان ذیل درباره وفای به عهد رهبران است.

اول: عهد حاکمان

اول: عهد حاکمان(۳)

تا نگهبان اسم او را آورد، معاویه جنگ صفین را به خاطر آورد. در آنجا زنی را دید که برای شهامت دادن به فرزندانش اشعاری را خواند. آن قدر اشعار او شورآفرین بود که نه تنها پسرهای او، بلکه تمام افراد لشکر علی علیه السلام را به هیجان آورد و سبب شد نبرد به نفع آنها پیش برود. معاویه

۱- بحارالانوار، ج۴۵، ص ۱۱۰ .

۲- علامه طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: سید محمدباقر موسوی همدانی، ج۱۲، ص ۴۸۳.

۳- کشف الغمه، ج ۱، ص ۲۳۲.

از عمروعاص پرسید: «نام این زن چیست؟» عمروعاص نیز جواب داد: «او از قبیله همْدان است و سوده نام دارد.» معاویه سرش را به نشانه تأسف تکان داد و کینه آن زن را در دل نگاه داشت و حالا همان زن می خواست وارد کاخ او شود، با پاهای خود! معاویه به دربانش گفت: «بگو بیاید».

زمان زیادی نگذشت که زنی با لباس های خاکی وارد کاخ او شد. زنی خسته و کهنسال که راه زیادی رفته بود تا خودش را به آن کاخ برساند. در نگاه اول بین معاویه و سوده، حرف های فراوانی رد و بدل شد. معاویه با چشم های تنگ شده اش، او را به خاطر عشق علی علیه السلام تحقیر کرد و گفت: تو که طرفدار او هستی، پیش دشمن او چه می کنی؟! سوده نیز می دانست جواب او را چه بدهد، اما منتظر ماند تا زمان مناسب فرا رسد. بالاخره معاویه سکوت را شکست و گفت: «برای چه نزد ما آمده ای؟!» سوده نفس عمیقی کشید تا بتواند کلامش را کامل ادا کند: «تو مسئول ما هستی و خداوند از حق ما که بر تو واجب کرده است، بازخواست خواهد نمود».

معاویه به میان حرف او آمد و گفت: «این را خودم می دانم. آمده ای همین را بگویی!»

سوده قدمی جلوتر رفت و با صدایی بلندتر از سابق گفت: «پیوسته از طرف تو نمایندگانی می آیند که ما را مانند خوشه گندم درو می کنند و چون اسپند پای مال می نمایند. فرمانداران تو ما را ذلیل کرده و به ناحق می کشند. اکنون که بسر بن ارطاه را بر ما مسلط کرده ای، مردانمان را کشته و اموال و دار و ندار ما را غارت می کند. اگر او را عزل کنی سپاس گزاریم وگرنه...».

سوده برای این جمله خود دنبال واژه گشت. معاویه سریع تر گفت: «وگرنه چه؟!» سوده گفت: «وگرنه از تو اطاعت نخواهیم کرد.» معاویه اخم های خود را در هم فرو برد و گفت: «مرا با قبیله و عشیره خود تهدید می کنی؟!» حتی لرزشی در پلک های سوده به وجود نیامد. معاویه با صدای بلندتری ادامه داد: «اکنون می گویم تا تو را بر شتری چموش سوار کنند که کوفته شوی تا پیش بسر بن ارطاه برسی که هر چه خواهد درباره تو حکم کند».

سوده سرش را پایین انداخت و با صدایی مردانه گفت: «درود حق به روح پرفتوحی باد که چون قبر بدن او را در بر گرفت، عدالت نیز با وی مدفون گشت. او به حق سوگند خورده بود که جز حق و عدالت نپوید و خود نیز با عدل و ایمان قرین بود».

معاویه که می دانست منظور سوده کیست، برای اینکه عصبانیت خود را نشان بدهد، گفت: «منظورت که بود؟!» سوده به آسمان نگاه کرد و گفت: «به خدا او، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ، بود.» معاویه که با شنیدن نام علی علیه السلام بسیار عصبانی شده بود، از تخت خود پایین آمد و در حالی که دست هایش از عصبانیت می لرزید، گفت: «مگر این علی علیه السلام برای شما چه کاری انجام داده است که من با تمام این زحماتم نمی توانم آن را انجام بدهم.» سوده سرش را پایین انداخت و گفت: «با اینکه می دانم شنیدن فضایل علی علیه السلام برای تو سخت است می گویم که از او چه دیده ام».

معاویه دست هایش را به کمر زد و منتظر ماند تا سوده حرف هایش را بزند. سوده گفت: «ای معاویه او یک سال، شخصی را برای گرفتن زکات به سوی قبیله ما اعزام داشت. آن شخص نسبت به ما کمی ستم کرد. من

برای شکایت از وی به نزد حضرت علی علیه السلام رفتم. دیدم ایستاده و می خواهد نمازش را شروع کند، چون مرا دید و دانست که ستمدیده ای به دادخواهی آمده است، وارد نماز نشد و با چهره رأفت و مهربانی مرا تحویل گرفت و پرسید: آیا حاجتی داری؟ گفتم: بلی. این شخص که به سوی ما فرستاده ای، بر ما ستم می کند. ای معاویه، در همان لحظه که این حرف را زدم، علی علیه السلام مانند اشخاصی که گناه بسیار بزرگی انجام داده اند، گریست و دست هایش را به سوی آسمان گرفت و گفت: خدایا تو بر من و ایشان شاهدی که من به این مأمور دستور نداده ام که بر بندگانت ستم روا دارد.

این حرف را زد و از غلامی که با خود داشت، تکه پوستی گرفت و روی آن نوشت: «دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است. بنابراین، حق پیمانه و وزن را ادا کنید و از اموال مردم چیزی نکاهید و در روی زمین بعد از آنکه اصلاح شده است، فساد نکنید، این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید.(۱) پس وقتی این نامه را خواندی آنچه از بیت المال در نزد توست توست، نگه دار تا اینکه کسی دیگر را مأمور نمودم، نزد تو مراجعه کرده و آنها را از تو تحویل بگیرد».

این نامه را بدون اینکه در چیزی بپیچد به من داد و من آن را به وکیل او رساندم. وکیل نیز فوراً از سمت خود کناره گیری کرد».

وقتی حرف های سوده به اینجا رسید، معاویه روی تخت خود نشست و سرش را پایین انداخت و رو به شخصی که معلوم نبود کدام یک از

۱- «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم قَدْ جاءَتْکُم بَیِّنَهٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ». (اعراف: ۸۵).

مقام های کاخش است، با صـدای بلنـد گفت: «هر چه می خواهد برایش بنویسـید و او را راضـی به شـهرش بفرستید.» سوده به مقابل تخت او رفت و گفت: «این فرمان را فقط برای من می نویسـی یا قوم من هم در کنار آن سـهیم هستند؟!» معاویه با چشم های قرمز از عصـبانیت سرش را بالا آورد و گفت: «فقط برای تو است.» سوده یک قدم عقب رفت و گفت: «این برای من مایه ننگ است. اگر این فرمان را عادلانه و برای عموم می نویسی، من آن را می پذیرم، وگرنه بگذار من نیز در سرنوشت قوم خود شریک باشم».

معاویه که فقط می خواست او را از کاخ خود با رضایت بیرون کنـد تا بتوانـدماننـد علی علیه السـلام رفتار کرده باشد، گفت: «باشـد هر چه تو بگویی.» زمانی که سوده به سـراغ کاتب رفت، معاویه در دل گفت: «ای وای چقدر سـخنان علی علیه السـلام شما را قوی دل نموده و به شما جرئت و شهامت داده که در حضور من بدین گونه سخن می گویید!»

دوم: استوار بر عهد

دوم: استوار بر عهد(۱)

داخل خانه راحت دراز کشیده بود و پای راست را روی پای چپ انـداخته بود تا غذایش راحت تر هضم شود. چند ساعتی از ظهر گذشـته بود. ناگهان صـدای در خانه اش بلند شد. با سـختی از جایش بلند شد و به حیاط رفت تا در را باز کند. با صدای بلند گفت: «کیست؟!» صدایی از پشت در گفت: «کجایی ای مسلمان؟» مرد در را باز کرد. یکی از یاران همیشگی رسول خدا صلی الله علیه و آله پشت در با حالتی عصبانی ایستاده بود. مرد

۱- بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۹۲.

گفت: «ظهر به این گرما آمده ای بگویی کجایم؟ خانه ام دیگر.» یار رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «مگر تو قرار نداشته ای؟!» مرد مدتی فکر کرد و گفت: «بله با حضرت قرار داشتم.»

ـ «پس چرا نرفته ای؟!»

ـ «کاری برایم پیش آمد که دیگر برای سر قرار برگشتن دیر شده بود. با خودم فکر کردم حتماً ایشان به خانه برگشته است».

ـ «ایشان هنوز آنجا ایستاده اند!»

مرد سریع از خانه خارج شد و همراه او سریع به طرف محلی که با پیامبر قرار گذاشته بودند، رفتند. مرد از دور دید پیامبر همان وسط ایستاده است و حتی مکان ایستادن خود را تغییر نداده است. از یار رسول خدا پرسید: «پس چرا هنوز در آفتاب ایستاده است، لااقل به سایه می رفت.» یار، سر خود را با تأسف تکان داد و گفت: «ما نیز این پیشنهاد را دادیم، اما ایشان فرمود: من با او عهد کرده ام که همین جا بیاید».

۸. مبارزه با رشوه خواری و رانت

اشاره

۸. مبارزه با رشوه خواری و رانت

جامعه از راه های مختلفی به افسردگی عمومی مبتلا می شود که در ادامه به دو مورد اشاره می کنیم:

اول: پارتی بازی: این مورد جزو یکی از خصوصیات زشت اخلاقی است و اسلام از آن بسیار نهی کرده است. مانند زمانی که یکی از خلفای صدر اسلام آن قدر حمایت های بی حساب از قوم و خویش خود کرد که جنازه او تا سه روز بر زمین ماند.(۱)

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۱۷۳ و ۱۷۴ .

اگر بتوانیم جامعه ای آرمانی را تصور کنیم، دیگر در آنجا، پارتی بازی را نمی بینم. افراد این جامعه می دانند اگر در کسب علم، کمی سستی کنند عقب خواهند افتاد و جامعه دیگر آنها را قبول نخواهد کرد، حتی اگر پسرخاله شخص والامقام آن جامعه باشد.

دوم: رشوه خواری: این مورد نیز مانند پارتی بازی راه میان بری برای افراد سودجو و راحت طلب است؛ زیرا با آن می توانند به کمک اموالی که دارند به مواضع قدرت، نفوذ کنند و برای خود امتیاز بخرند.

در تفسیر نور، ذیل آیه ۶۲ سوره مائده(۱) چنین آمده است:

«السُّحْتَ» در اصل به معنای جدا کردن پوست و نیز به معنای شدت گرسنگی است. سپس به هر مال نامشروع، مخصوصاً رشوه گفته شده است؛ زیرا این گونه اموال، صفا و طراوت و برکت را از اجتماع انسانی می برد. همان طور که کندن پوستِ درخت سبب پژمردگی یا خشکیدن آن می گردد. بنابراین، «السُّحْتَ» معنای وسیعی دارد.

البته علما نیز با توجه به متن دین، هم کار رشوه دهنده و هم رشوه گیرنده و نیز موردی را که برای رشوه گرفته شده است، حرام می دانند.

بنابراین، باید گفت اگر در جامعه ای این موارد برچیده شود، سبب نشاط آن جامعه می شود؛ زیرا هر شخصی می داند که بر اساس توانایی هایش سنجیده می شود، نه بر اساس پولی که دارد یا اقوامی که در

۱- «وَ تَرَى كَثِيرًا مِّنهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْاثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ. لَبِئْسَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ». (مائده: ۶۲)

دستگاه حکومتی دارد. در نتیجه برمی خیزد و تلاش می کند و نشاط عمل کردن به وظایف را می یابد.

نمونه ها

اشاره

نمونه ها

زیر فصل ها

اول: عدالت حتی برای نزدیکان

اول: عدالت حتی برای نزدیکان(۵)

مشک های بسیار سنگینی بود که هر کدام را روی شتری گذاشته و از یمن تا کوفه آورده بودند. من هم که از گردش روزگار مسئول بیت المال مسلمانان شده بودم، باید آنها را تحویل می گرفتم و به انباری بردم. حضرت امیر علیه السلام به چند غلام دستور داد به من کمک کنند، ولی همچنان سنگینی مشک ها را روی کمر خود احساس می کردم. این خستگی برایم لذت بخش بود؛ زیرا می توانستم با آن به مولای خود کمک کنم.

خالی کردن مشک ها زمانی تمام شد که آفتاب غروب کرده بود. وقتی کارگرها رفتند. برای چندمین بار مشک ها را شمارش کردم تا چیزی از آنها کم نشده باشد. شمارش که پایان یافت، دیدم در انبار باز شد و چهره ای نورانی داخل آمد. ابتدا فکر کردم حضرت علی علیه السلام است که آمده به مشک ها سری بزنند. از جای خود بلند شدم و به طرف در رفتم. دیدم پسر حضرت، امام حسن علیه السلام می باشد. از دیدن ایشان بسیار خوشحال شدم.

زمانی که با حسن بن علی علیه السلام روبه رو شدم، غمی در چهره ایشان دیدم. از یکدیگر احوال پرسی کردیم. در بین صحبت هایش متوجه شدم برای ایشان میهمانی آمده است و چون چیزی برای پذیرایی از آن میهمان

۱-

۲-

۳-

۴-

۵- محدث اربلی، کشف الغمه، ترجمه: علی بن حسین زواره ای، ج۱، ص۲۳۵.

نـداشت، نگرانی به چهره امام نشسته بود. خواسـتم برای ایشان کاری کرده باشم تا غم را از دل ایشان ببرم. ازاین رو، پیشـنهاد بردن عسل را دادم و گفتم که قرض ببرد و زمانی که سـهم خود را از بیت المال گرفت، پس بیاورد. میلی به این کار نـداشت، ولی حسن بن علی علیه السـلام در میهمـان نوازی معروف بود. به همین دلیل، ظرف کوچکی، به انـدازه ای که کفاف میهمان آن شب را بدهد، با خود برد.

چند روزی گذشت و قرار شد که امیرالمؤمنین علی علیه السـلام عسل ها را در بین مسلمان ها پخش کند. همه مردم پشت انبار جمع شده بودند. حضـرت وارد انبار شد و به مشک های عسل نگاهی انداخت. ناگهان بالای سر همان مشکی که سرش را باز کرده بودم و از آن به فرزنـدشان داده بودم، ایسـتاد و فرمود: «قنبر از این عسـل چه کسـی برداشـته است؟» موضوع را زیاد مهم نمی دانسـتم. لبخند زدم و گفتم: «شخص غریبه ای نبوده است، فرزند بزرگ شما حسن علیه السلام .» رنگ چهره امیرالمؤمنین علی علیه السـلام قرمز شد. سرم را پایین انداختم و خودم را برای هر توبیخی آماده کردم. حضرت با صدای ناراحت و عصبانی فرمود: «قنبر زود حسن را حاضـر کن.» سراسـیمه از انبار خارج شـدم. مردمی که بیرون ایسـتاده بودنـد اعتراض می کردنـد چرا عسل ها را تقسـیم نمی کنند. جواب آنها را ندادم و مسـتقیم سراغ امام حسن علیه السلام رفتم. زمانی که چهره پریشان مرا دید تا حدودی موضوع را متوجه شد. سـریع لباس های خود را پوشید و با من به طرف انبار آمد. وقتی چشم امیرالمؤمنین علی علیه السـلام به ایشـان افتـاد، بـدون معطلی فرمود: «چرا پیش از تقسـیم، عسـل برداشتی؟!» امـام حسن علیه السـلام سـر خود را پایین انداخته بود و به چشم های پدر نگاه نمی کرد، فرمود: «پدر جان! میهمان سر زده آمده بود، از سهم خود برداشتم که

موقع تقسیم برگردانم...».

حضـرت امیر علیه السـلام مقداری آرام شد و فرمود: «پدرت به قربان تو. اگر چه سهم و حقی داشتی، ولی سزاوار نیست که تو از حـق خود پیش از مسـلمانان اسـتفاده کنی. اگر ندیـده بودم که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله دنـدان هـای ثنـای تو را می بوسـید، تو را تأدیب می کردم.» بعـد از اینکه حرف های ایشان با فرزنـد تمام شـد، کنار من آمـد و از کیسه پول خود مقداری پول داد و فرمود: «قنبر برو از بـازار بهترین عسل را بگیر و بیاور.» به بازار رفتم و بهترین عسل را گرفتم و جای گزین عسل قبل کردم.

دوم: حتی امّ هانی

دوم: حتی امّ هانی(۱)

شهری که تا چند سال قبل آرام بود، حالا شده بود پر از هیاهو و درگیری. همه می کوشـیدند در خانه های خود پنهان شوند تا ببینند چه اتفاقی در آینده خواهد افتاد. همه می دانسـتند که با او رفتار خوبی نداشتند و او را چقدر آزار دادند. دلیل ترس آنها نیز همین موضوع بود، آنها بیشتر از کارهای گذشته خود می ترسیدند تا از خشم ایشان.

عـده ای از کفار که جزو دشـمنان سرسـخت اسـلام بودنـد، در خانه من پناهنده شدند. به امید اینکه من بتوانم برای آنها کاری انجام بـدهم. زمانی که صـدای تکبیر در کوچه های مکه پیچید، فهمیدیم کار تمام شده است و دیگر لشکر رسول خدا صـلی الله علیه و آله در آنجا مسـتقر شـده است. بعـد از آن، اخبار لحظه به لحظه به گوشم می رسـید که خانه خدا را از بت ها خالی کرده اند و آنها را شکسته اند. افرادی که در خانه من بودند با این اخبار به شدت

۱- شیخ صدوق، الخصال، ج۲، ص۴۱۳.

می لرزیدند و منتظر بودند تا مانند بت ها سرشان از بدن جدا شود.

وقتی صدای کوبیده شدن در خانه ام بلند شد، نزدیک بود از حال بروند، یکی از آنها به هبل پناهنده شده بود. دیگری گفت: «او اگر می توانست خودش را از دست محمد صلی الله علیه و آله نجات می داد و خرد نمی شد، احمق.» چیزی نمانده بود که درگیری آنها بالا بگیرد. در دوباره کوبیده شد. آنها را ساکت کردم و به طرف در رفتم. یکی از سربازهای محمد صلی الله علیه و آله پشت آن بود. لباس های آهنی پوشیده بود. روی صورتش نیز نقابی از فولاد قرار داشت که نتوانستم او را بشناسم. با صدای بلندی گفت: «آنها را که در منزل خود جا داده اید بیرون کنید.» به مرد سواره گفتم: «ای بنده خدا، من ام هانی دختر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خواهر علی بن ابی طالب علیه السلام هستم، تو کیستی که به خانه ام قدم می گذاری. از منزل من دور شو.» مرد نقاب دار حرف قبلی خود را با صدایی بلندتر و ترسناک تر تکرار کرد. دیگر از دست او عصبانی شدم و گفتم: «سوگند به خدا، شکایت تو را پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله می برم.»

وقتی این حرف را زدم، مرد سواره، نقاب خود را برداشت. وقتی دیدم آن مرد باجذبه، برادرم علی علیه السلام است، پاهایم سست شد. شنیده بودم در جنگ ها زره نمی پوشد. حتماً در آن روز به خاطر اینکه او را نشناسم، زره بر تن کرده بود. اخلاقش را می شناختم، می دانستم او تعارف و فامیلی نمی شناسد و به فقط به دستور پیامبر عمل می کند. چیزی نمانده بود وارد خانه شود که دست او را محکم گرفتم و گفتم: «نمی گذارم اینها را بکشی، من قسم خورده ام که شکایت تو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرم.» برادرم که اصرار مرا دید، گفت: «برو و خود را از قسمی که خورده ای، بری کن».

علی علیه السلام همان جا ماند و من به سرعت خودم را به پیامبر رساندم و مقابل ایشان نشستم. همین که چشم حضرت به من افتاد، فرمود: «آمده ای از علی علیه السلام شکایت کنی که دشمنان خدا و رسول صلی الله علیه و آله را ترسانیده است؟! خداوند، علی علیه السلام را جزای خیر دهد (که در راه خدا نور چشمی نمی شناسد.) به حضرت عرض کردم: «از شما خواهش می کنم که دستور بدهید هر شخصی که در خانه من است پناهنده شود و از کشته شدن در امان باشد تا سخن خدا را بشنود و ایمان بیاورد.» پیامبر مقداری فکر کرد و سپس فرمود: «هر شخصی که ام هانی به او پناه داده است، من هم پناه دادم، به خاطر اینکه او خواهر علی بن ابی طالب است».

به خانه ام برگشتم و با پیامی که به برادرم علی علیه السلام دادم؛ افرادی را که در خانه ام مانند پرنده ای در قفس می لرزیدند، آسوده کردم.

سوم: حلوایی برای فریب

سوم: حلوایی برای فریب(۱)

از یک هفته قبل، بهترین چیزها را برای حلوا درست کردن خرید و گفت: «باید بهترین هدیه را برای او ببرم.» من پرسیدم: «آخر برای چه کسی می خواهی این حلوا را ببری؟!» جوابم را درست نداد و گفت: «زمانی که لازم شد، خودت می فهمی». سه شنبه بود و آسمان تاریک شده بود. سریع وارد خانه شد و گفت: «حالا وقت درست کردن حلوا شده است» دوست نداشت زیاد از کارهایش سر در بیاورم. به داخل آشپزخانه رفتم و شروع به پختن چیزی که خواسته بود، کردم. زمانی که حلوا آماده شد، گفت: «آن را در بهترین ظرفی که داریم بریز.» کاسه ای از جنس نقره

۱- حسن بن محمد دیلمی، ارشاد القلوب، ترجمه: علی سلگی نهاوندی، ج۲، ص۲۸.

داشتیم. انواع نقش های پرندگان روی آن بود. با اینکه دلم نمی آمد، حلوا را داخل آن ریختم. ترکیب حلوا و کاسه اشتهای هر انسانی را می توانست باز کند تا اگر گرسنه هم نباشد تا آخر آن را بخورد.

یکی از پسرهای کوچکم جلو آمد و تکه ای از حلوای داخل ظرف را برداشت، وقتی آن را داخل دهان گذاشت، چشم هایش گرد شد و گفت: «مادر این چیست؟!» گفتم: «حلوای پدرت است.» تعجبش بیشتر شد و گفت: «او کی حلوا دوست داشته!» در ظرف را گذاشتم و گفتم: «نمی دانم برای چه کسی می خواهد.» پسرم اصرار می کرد تا تکه ای دیگر از آن حلوا به او بدهم، اما اگر به او می دادم، ظرف خالی می شد و آن موقع بود که اخلاق پدرش آشکار می شد. با اشک از آشپزخانه بیرون رفت و بلافاصله همسرم وارد شد و گفت: «دیر شد، چه می کنید؟!» گفتم: «دیگر آماده شده است.» به پسرمان اشاره کرد و گفت: «چرا گریه می کرد؟» ظرف را به دستش دادم و گفتم: «حلوا می خواست.» گفت: «کار خوبی کردی ندادی، کم می آمد.» دیگر از این پنهان کاری اش خسته شدم و گمان های زنانه بدی به او بردم، با صدای بلند گفتم: «آخر این را برای چه کسی می بری...؟» خندید و گفت: «برای همسر دیگرم.» فهمیدم که دارد شوخی می کند، اگر این حرف را جدی می گفت، می دانستم چه بلایی سرش بیاورم. با زور شکم من و فرزندانم را سیر می کرد حالا می خواست دوباره زن بگیرد! به اتاق رفت و من نیز پشت سر او رفتم. ظرف دیگری از روی زمین برداشت. تازه متوجه آن شده بودم. گفتم: «آن دیگر چیست؟!» دیگر عصبانی شد و با اخم گفت: «نمی خواهی کمی دندان روی جگر بگذاری...؟» گفتم: «من مگر هند جگرخوارم!» دیگر کنار در رسیده بود و می خواست از خانه خارج شود، گفت: «از او کم

نمی آوری، بگذار با خبر خوش برگردم. آن موقع به تو می گویم...».

خبر خوش را که گفت، حرف اولش را از دلم خارج کردم و منتظر ماندم تا برگردد. فرزندم هنوز گریه می کرد. به دنبالش داخل اتاق رفتم و در آغوشش گرفتم. بوی حلوا هنوز در هوا مانده بود، حق داشت که برای آن گریه می کرد.

هنوز کنار فرزندم نشسته بودم و به او می گفتم: که بعدها برای او نیز از آن حلوا درست خواهم کرد که صدای در آمد. دویدم و آن را باز کردم. هر دو ظرف هنوز روی دست های شوهرم بود. وارد اتاق شد. آن قدر عصبانی بود که جرئت نمی کردم سؤالی بپرسم.

وارد اتاق شد. چشمش به پسرمان افتاد که چشم هایش از اشک هنوز قرمز بود. ظرف حلوا را جلوی او انداخت و گفت: «بخور، ببینم کجای شکم بزرگت را می گیرد... .» پسرم ظرف را نگاه کرد که حلوای آن روی زمین ریخته شده بود. با صدای بلند زیر گریه زد و از اتاق خارج شد. گفتم: «چرا با او این گونه رفتار می کنی؟!»

نگاهی با غضب به من انداخت که تا آن روز این نگاه را از او ندیده بودم. گفت: «ساکت می شوی یا طلاقت بدهم؟!»

چیزی نگفتم و کنار ظرف نشستم و شروع به حلواهای پخش شده روی زمین را جمع کردم. ناگهان گفت: «می گوید می خواهی مرا از راه خدا منحرف کنی؟!»

حرفی نزدم، ادامه داد: «به من می گوید یا نفهمی یا دیوانه؟!»

دیگر به خودم جرئت دادم و گفتم: «چه کسی؟!»

چشم هایش را به چشم هایم دوخت و گفت: «علی بن ابی طالب علیه السلام را می گویم دیگر.» همسرم از علی علیه السلام و تمام اطرافیان او بدش می آمد.

تعجب کردم چرا برای او این قدر خودش را به زحمت انداخته است. گفت: «اولین قدمی که وارد خانه اش گذاشتم، چشمش به ظرف افتاد و گفت: هدیه است، یا زکات یا صدقه؟» حلوا را مقابل ایشان گذاشتم و گفتم: «ما که باشیم به امیرالمؤمنین، خلیفه مسلمان ها، صدقه یا زکات بدهیم! هدیه است.» نگاهی به سر تا پای من انداخت، به شکلی که انگار تمام قلب و روحم را بررسی کرد، گفت: «مادرت در سوگ تو بگرید! آیا آمده ای از راه دین خدا مرا فریب دهی؟ نمی فهمی یا دیوانه ای؟ سوگند به خدا اگر هفت اقلیم را با هرچه در زیر آسمان هاست به من بدهند، برای اینکه پوست جویی را از مورچه ای بربایم و خدا را نافرمانی کنم، این کار را نخواهم کرد و خدا را نافرمانی نمی کنم».

همسرم توضیح داد که با چه خفت و خواری ظرف ها را برداشته و از خانه ایشان خارج شده است. پسرم وارد اتاق شد. در دلم خوشحال شدم که سر همسر منافقم به سنگ خورده است. حلوا را به آشپزخانه بردم و با فرزندم آن را خوردم.

چهارم: فاطمه مخزومی و فاطمه محمدی یکسان هستند

چهارم: فاطمه مخزومی و فاطمه محمدی یکسان هستند(۱)

همه را برای جلسه ای دعوت کرده بودم. باید همه با هم کاری انجام می دادیم. ما قریشی بودیم و نمی خواستیم بیشتر از آن تحقیر شویم و چیزهای بیشتری قبول کنیم. بعد از اینکه بزرگان دیگری نیز آمدند، گفتم: «حکم آن زن مخزومی را همه می دانید؟» همه با سر تأیید کردند. پیرمردی که ریش بلند و سفیدی داشت، گفت: «دزد است دیگر، باید

۱- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸، (زندگانی حضرت زهرا۳).

حکم اجرا شود.» می شناختمش. بزرگ خاندانشان بود و بسیار مورد احترام. پس باید به گونه ای با او برخورد می کردم که ناراحت نشود، گفتم: «حرف شما درست است، ولی محمد می خواهد خودش بر سر ما حکومت کند. من این را برای قریش نمی توانم تاب بیاورم».

پیرمرد را با همین چند کلمه ساکت کردم و توانستم جلسه را دوباره به دست بگیرم. یکی از جوانان که به خاطر دلیری اش به مجلس دعوت شده بود، گفت: «آن زن را فراری بدهیم و نگذاریم حکم اجرا شود... .» می خواستم زیر خنده بزنم، ولی چشمم به شمشیر برهنه اش افتاد، خنده ام را فرو دادم. گفتم: «فکر خوبی است اما باید کار بهتری کنیم. ما باید به او بفهمانیم که اختیار قریش را خودمان داریم نه شخص دیگری».

جلسه طولانی شد و هر کسی نظر خودش را داد تا اینکه اسامه بن زید گفت: «من سراغ پیامبر می روم و او را راضی می کنم مجازات نکند و...»، خیلی حرف زد، ولی من به فکر این بودم که اگر اسامه بن زید پیش محمد برود و او هم دست رد به سینه اسامه بزند، ممکن است اسامه دیگر آن قدر مورد لطف او نباشد و از چشمش بیفتد، اسامه نیز از او دل بکند. شاید هم جنگ دوباره ای پیش بیاید که آن وقت من می توانم به مقصود خودم برسم. بعد از صحبت های اسامه، تصمیم گرفتیم پیشنهادش را عملی کند. البته بعضی رئیس ها قبول نمی کردند. خودم آنها را راضی کردم. قرار بر این شد که فردا، بعد از نماز ظهر من و اسامه بن زید سراغ محمد صلی الله علیه و آله برویم.

از صبح زود دلم شور می زد. نمی دانستم محمد صلی الله علیه و آله چه برخوردی با اسامه بن زید خواهد کرد. نماز را پشت سر ایشان در مسجد خواندیم. بعد از نماز به او یاد آور شدم که سراغ پیامبر برویم. اسامه نیز بلند شد و با هم

مقابل پیامبر نشستیم. ایشان مانند همیشه با لبخندی مهربان با ما سلام و احوال پرسی کرد. حال خانواده اسامه را پرسید و گفت: «فرمایشی داشتید؟»

اسامه به لکنت افتاد و من من کرد. با پا به او تلنگر زدم و به طرف حرف سوقش دادم تا بالاخره گفت: «خواهشی از شما داریم که فاطمه مخذومی را عفو کنید.» پیامبر چهره شان برافروخته شد تا جایی که اسامه دیگر ترسید حرفش را ادامه بدهد. پیامبر فرمود: «آیا درباره حدی از حدود خدا شفاعت می کنی؟» از جای خود برخاست و خطبه ای به این ترتیب قرائت نمود: «ای مردم! علت اینکه ملت های قبل از شما هلاک شدند این بود که اگر فرد بلندپایه ای از آنان جرم می کرد او را به مجازات نمی رساندند، اما اگر از مردم ضعیف و ناتوان و گمنام، کسی خلاف می کرد، حکم خدا را درباره وی اجرا می کردند».

با این حرف ها مطمئن شدم که اسامه دیگر از پیامبر خواهد رنجید و رابطه شان بد خواهد شد، چون اسامه نیز چهره اش برافروخته شده بود. پیامبر ادامه داد: «سوگند به خدا، اگر [بر فرض محال] دخترم فاطمه نیز دست به چنین کاری بزند، حکم خدا را درباره او اجرا می کنم و در برابر قانون خدا، فاطمه مخزومی با فاطمه محمدی یکسان است».

با حرف ایشان، رنگ اسامه بن زید به حالت عادی برگشت و دیگر از آن برافروختگی خبری نبود. اوضاع را که این چنین دیدم برخاستم و طوری که کسی متوجه من نشود، از مسجد بیرون رفتم.

۹. شوخی و مزاح

اشاره

۹. شوخی و مزاح

زیر فصل ها

جایگاه مزاح در اسلام

حد و مرز مزاح

نمونه

جایگاه مزاح در اسلام

جایگاه مزاح در اسلام

برای بررسی جایگاه مزاح در زندگی دینی، به روایتی از یونس بن شیبانی

اشاره می کنیم که از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: «آن حضرت (از یونس) پرسید: چگونه است شوخی و مزاح کردن شما با یکدیگر؟ گفتم: اندک است. حضرت با لحنی عتاب آمیز فرمود: چرا با هم مزاح و شوخی ندارید؟ شوخی و مزاح، بخشی از اخلاق نیکوست و تو می خواهی از این طریق، سرور و شادی بر دل برادرت وارد کنی. پیامبر هم شوخی می کرد، می خواست که آنها را شادمان کند».(۱)

البته نباید فراموش کرد که وقتی سخن از شوخی و مزاح به میان می آید، به معنای باطل گویی و زیاده روی نیست یا به معنای تمسخر و دروغ نیست، بلکه شکافی است بین کارهای روزانه که انسان را از سیر جدی و عادی، خارج و روحیه اش را شاد کند. علامه جعفری می فرماید:

با این فرض که همه عقلای عالم به وجود یک عده اموری جدی معتقدند، بایستی شوخی های ما به صورت استراحت هایی باشد که برای تکاپو در کار و فعالیت لازم می دانیم. آری، بایست شوخی کنیم، اما باید بدانیم که این شوخی در حقیقت مانند بیرون آمدن از کشتی است که در سطح اقیانوس زندگی در حرکت است و گام گذاشتن به صندوق مقوایی است که در روی امواج بی اختیار جست وخیز می کند. ممکن است این کار خنده آور، تلخی یکنواخت بودن کشتی و تماشا به دستگاه و ساکنین کشتی را به دست فراموشی بسپارد، اما نباید فراموش کرد که در نور دیدن پهنه بیکران دریا، احتیاج به همان کشتی مجهز دارد که حتی کوچک ترین

۱- بحار الانوار، ج ۱۶، ص۲۹۸.

پیچ و مهره اش هم به طور جدی منظور شده است.(۱)

بنابراین، دین اسلام نه تنها اصل شوخی و مزاح را نهی نکرده است بلکه از نشانه های ایمان به شمار می رود. حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این مورد می فرماید: «الْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ وَ الْمُنَافِقُ قَطِبٌ وَ غَضِب؛ مؤمن، شوخ طبع و خوش مشرب است، ولی منافق، گرفته و خشم آلود می باشد».(۲)

در روایتی فضل بن ابی قرّه از زبان امام صادق علیه السلام می گوید: «هیچ مؤمنی نیست، مگر اینکه در او دعابه است. عرض کردم دعابه یعنی چه؟ فرمود: شوخی».(۳)

حد و مرز مزاح

حد و مرز مزاح

در انجام مزاح باید به دو نکته توجه کرد تا شوخی و مزاح نتیجه ای عکس ندهد.

اول: باید به ظرفیت شخص مقابل آگاه بود؛ زیرا بعضی افراد ظرفیت پذیرش مزاح را ندارند و بیش از آنکه دلشان شاد شود، دلگیر و دل شکسته می شوند و مزاحشان نتیجه عکسی به بار می آورد.

دوم: باید دقت کنیم تا به حرام تبدیل نشود؛ یعنی خدایی ناکرده به تهمت، استهزا و غیره مبدل نگردد و بکوشیم شخص خاصی را مورد خطاب قرار ندهیم. بنابراین، در مزاح های حقی هم که انجام می دهیم، زیاده روی نکنیم تا احترام و اعتبارمان مورد خدشه قرار بگیرد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «کَثْرَةُ الْمِزَاحِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ کَثْرَةُ الضَّحِکِ

۱- محمدتقی جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج۱۶، ص ۱۴۷.

۲- بحارالانوار، ج۷۵، ص۱۵۵.

۳- بحارالانوار، ج۷۳، ص ۶۳.

تَمْحُو الْإِيمَانَ؛ شوخی بیش از اندازه آبروی انسان را می برد و خنده بیش از اندازه نیز ایمان را از بین می برد».(۱)

نمونه

اشاره

نمونه

زیر فصل ها

عسل ناخواسته

عسل ناخواسته

عسل ناخواسته

عسل می فروختم. با زحمت زیادی آن را تهیه می کردم. چند سالی می شد که شغلم همین بود. آن روز پشت سر هم فریاد می زدم تا اگر کسی عسل می خواهد بیرون بیاید و بخرد. ناگهان دستی، محکم به پشتم زد که به شدت بالا پریدم. پشت سرم را نگاه کردم. نعیمان بدری، یکی از یاران شوخ و همیشه خندان پیامبر بود. گفت: «چطور است حال عسل هایت؟ زنبورهایت که دلدرد نداشته اند؟!» خندیدم و گفتم: «اگر تو با این شوخی هایت حالشان را بد نکنی، آنها خوب هستند.»

نعیمان دوباره محکم به پشتم زد. گفت: «من شوخی می کنم تا شما را خوشحال کنم. مگر این فرمایش پیامبر را نشنیده ای که فرموده است: «خداوند شاد کردن دل مؤمن را از همه کارها بیشتر دوست دارد.» من هم دل تو را اگر مؤمن هستی شاد کردم. حال مؤمن هستی یا خیر؟!» نمی دانستم چه بگویم و فقط به حرف هایش می خندیدم. می خواست داخل خانه پیامبر برود. گفت: «حال یک ظرف عسل می دهی برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ببرم یا نه؟!»

یک ظرف از بهترین عسلم را به او دادم. نعیمان هم آن را گرفت و در خانه را زد. صدای پیامبر را از پشت در شنیدم که به نعیمان خوش آمد

۱- بحارالانوار، ج۶۹، ص۲۵۹.

می گفت. با همان خوش آمـد گویی در را باز کرد. چشـمم با دیدن چهره نورانی ایشان روشن شد و سـلام کردم. پیامبر نیز با خوش رویی جواب سـلام را داد و بـا نعیمـان داخل رفت. من همان جا پشت در منتظر مانـدم تا نعیمان پولم را بیاورد. فکر می کردم نعیمان آن عسل را به عنوان هدیه برای ایشان برده است و خودش پول آن را خواهد داد.

انتظارم طولانی شـد. آفتاب هم مسـتقیم روی سـرم می زد. آن طرف کوچه رفتم و به دیوار تکیه دادم و نشسـتم. صـدای بسـته شدن در را شـنیدم نعیمان بیرون آمد و سـریع رفت، آن قدر سریع که نتوانستم خودم را به او برسانم. باز خودم را دلداری دادم که شاید رفته است تا پول را از خانه بیاورد.

از این طرف کوچه به آن طرف می رفتم. فایـده نـداشت بایـد فکر دیگری می کردم. ناگهـان نعیمـان را دیـدم که از ته کوچه عبور می کرد. صدایش زدم و دنبالش رفتم، ولی دوباره خبری از او نبود. عصبانی شده بودم. مقابل خانه پیامبر رفتم و در زدم. پیامبر بعد از چند لحظه آمد. گفتم: «اگر پولش را نمی دهید عسل را برگردانید!»

در حالی که پیامبر بسیار تعجب کرده بود، فرمود: «مگر نعیمان پولش را نداده است؟!»

گفتم: «نه. خیلی وقت است که منتظرش هستم!»

پیامبر به سـرعت پولم را داد. آن زمان بود که نعیمان آمد، در حالی که لبخند روی لبانش نشسته بود. گفت: «می بینم پولت را گرفتی؟!»

پیامبر نیز به چهره نعیمان لبخند زد و فرمود: «برای چه این کار را کردی؟!»

نعیمان دوباره به پشـتم زد و گفت: «دیدم پیامبرخدا صـلی الله علیه و آله عسل دوست دارد فرصت را غنیمت شمردم و برایشان عسل خریدم».

فصل سوم: عوامل نشاط های ناپسند

اشاره

فصل سوم: عوامل نشاط های ناپسند

در فصل قبل به مواردی اشاره شد که سبب ایجاد حرکت و نشاط می شدند. در مقابل آنها مواردی است که در ظاهر ایجاد نشاط می کند، ولی معصومان علیهم السلام از آنها نهی کرده اند.. حال به صورت جداگانه به هریک از آنها می پردازیم.

۱. تمسخر

اشاره

۱. تمسخر

تمسخر یا استهزا، عبارت است از اینکه انسان، سخن، رفتار، کردار یا صفات و خلقت مردم را به زبان یا در عمل یا به ایما و اشاره، طوری نقل و بازگو کند که سبب خنده دیگران شود؛ این عمل موجب ایذا، تحقیر، آگاه کردن بر عیوب و نقائص مردم خواهد شد. اگر این کار در حضور شخص مورد استهزا نباشد، غیبت به شمار می آید. امام صادق علیه السلام در مورد غیبت فرمود: «اَلْغَیْبَهُ حَرامٌ عَلی کُلِّ مُسْلِمٍ وَ اِنَّها لَتَأْکُلُ الْحَسَناتِ کَما تَأْکُلُ النّارُ الْحَطَبَ؛ غیبت بر هر مسلمانی حرام است و حسنات را از میان می برد، همان گونه که آتش هیزم را می سوزاند و نابود می کند».(۱)

خداوند متعال در قرآن کریم مؤمنان را از تمسخر کردن دیگران نهی کرده است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا

۱- علی رضا صابری یزدی، الحکم الزاهره، ترجمه: محمد رضا انصاری محلاتی، ص ۵۵۴ .

خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛ (حجرات: ۱۱) ای اهل ایمان! نباید گروهی گروه دیگر را مسخره کنند، شاید مسخره شده ها از مسخره کنندگان بهتر باشند و نباید زنانی زنان دیگر را [مسخره کنند] شاید مسخره شده ها از مسخره کنندگان بهتر باشند و از یکدیگر عیب جویی نکنید و یکدیگر را با لقب های ناپسند صدا نزنید. بد نشانه و علامتی است اینکه انسانی را پس از ایمان آوردنش به لقب زشت علامت گذاری کنند و کسانی که [از این امور ناهنجار و زشت] توبه نکنند، ستم کارند.

در تفسیر نمونه ذیل این آیه چنین آمده است:

در اینجا مخاطب مؤمنانند، اعم از مردان و زنان، قرآن به همه هشدار می دهد که از این عمل زشت بپرهیزند؛ چراکه سرچشمه استهزا و سخریه همان حس خودبرتربینی و کبر و غرور است که عامل بسیاری از جنگ های خونین در طول تاریخ بوده است.

و این (خودبرتربینی) بیشتر از ارزش های ظاهری و مادی سرچشمه می گیرد. به عنوان مثال، فلان کس، خود را از دیگری ثروتمندتر، زیباتر یا از قبیله ای سرشناس تر می شمرد و احیاناً این پندار که از نظر علم و عبادت و معنویات از فلان جمعیت برتر است، او را وادار به سخریه می کند، در حالی که معیار ارزش در پیشگاه خداوند تقوا است و این به پاکی قلب و نیت و تواضع و اخلاق و ادب بستگی دارد.

علت تمسخر

علت تمسخر

در سطور پیش به طور خلاصه به چند مورد از موارد بی شمار تمسخر اشاره کردیم. حال به تفصیل بیشتر آن می پردازیم:

الف) گاهی انسان به خاطر دارایی ها و مسائل دنیوی دیگران را تمسخر می کند: «ویلٌ لِکلّ هُمزه، الّذی جَمع مالاً و عَدده؛ وای بر هر عیب جوی مسخره کننده ای! همان کس که مال فراوانی جمع آوری و شماره کرده (بی آنکه مشروع و نامشروع آن را حساب کند)!» (همزه: ۱ و ۲)

ب) برخی تمسخرها به دلیل فخرفروشی به دانش است. البته این علم حقیقی نیست؛ زیرا عالم حقیقی کسی را تمسخر نمی کند. «فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ؛ هنگامی که رسولانشان دلایل روشنی برای آنان آوردند، به دانشی که خود داشتند، خوشحال بودند (و غیر آن را هیچ می شمردند) ولی آنچه را (از عذاب) به تمسخر می گرفتند، آنان را فراگرفت». (غافر: ۸۳)

ج) در مواقعی هم ضعف ها و نقص های جسمانی سبب می شود تا دیگران دست به تمسخر بزنند. این افراد غافلند از اینکه هر لحظه امکان دارد اتفاقی برای خودشان بیفتد و آنها نیز شبیه شخص مسخره شده بشوند: «مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً؛ کیست که قدرت و توانایی او از ما بیشتر باشد؟» (فصلت: ۱۵)

د) گاهی انگیزه تمسخر دیگران، کوچک شمردن هدف بزرگی است. مانند زمانی که کفار فقرایی را که همراه انبیا بودند، تحقیر می کردند و می گفتند: «وَمَا نَرَاکَ اتَّبَعَکَ إِلَّا الَّذِینَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِیَ الرَّأْیِ؛ ما پیروان تو را جز افراد اراذل نمی بینیم». (هود: ۲۷)

ه) گاهی طمع به مال و مقام، سبب انتقاد، همراه با تمسخر از دیگران

می شود. گروهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را درباره زکات عیب جویی می کردند و دست به تمسخر می زدند: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ؛ برخی از آنان نسبت به (تقسیم) صدقات بر تو خرده می گیرند، پس اگر از صدقات به آنان داده شود خشنود می شوند، و اگر داده نشود، ناگاه خشمگین می شوند». (توبه : ۵۸)

و) گاهی هم ریشه مسخره، جهل و نادانی است. هنگامی که حضرت موسی علیه السلام دستور کشتن گاو را داد، بنی اسرائیل گفتند: «آیا ما را مسخره می کنی؟» موسی علیه السلام گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنْ الْجَاهِلِينَ؛ به خدا پناه می برم که از جاهلان باشم.» (بقره: ۶۷) یعنی مسخره کردن برخاسته از جهل است و من جاهل نیستم.

نتایج تمسخر

نتایج تمسخر

تمسخر در ظاهر، یک گناه و در باطن چند گناه است. در مسخره کردن گناهانی مانند خوار کردن، کشف عیوب، اختلاف افکنی، غیبت، کینه، فتنه، تحریک، انتقام و طعنه به دیگران، نهفته است. بنابراین، به سادگی نمی توان از کنار آن گذشت. به ویژه وقتی قرآن چندین بار استهزا را نکوهش کرد، دیگر نمی توان این عمل را گناهی ساده به حساب آورد، برای همین در روایتی از امام سجاد، استهزا از جمله گناهانی است که مستحق نزول بلا خوانده شده است: «وَ الذُّنُوبُ الّتی تُنزِلُ النِّقَمَ عِصیانُ العارِفِ بِالبَغی وَ التَطاوُلُ عَلَی النّاسِ وَ الاِستِهزاءُ بِهِم وَ السُّخریَّهُ مِنهُم؛ گناهانی که سبب نزول عذاب می شوند، عبارتند از: ستم کردن شخص از روی آگاهی،

تجاوز به حقوق مردم، و دست انداختن و مسخره کردن آنان».(۱)

بنابراین، تمسخر محل غیراخلاقی و زشت است که بیش از آنکه شخصیت انسان مورد تمسخر را خرد کند، نشان از نبود انسانیت در فرد تمسخرکننده است. می توان گفت نتیجه مسخره کردن در جامعه این است که دیگر هیچ شخصی جرئت عمل کردن به خودش نمی دهد و حتی ممکن است در جامعه و اجتماع حاضر نشود؛ زیرا ممکن است از سوی دیگران استهزا و تمسخر شود. در نتیجه، دچار رخوت و سستی در عمل می شود.

نمونه ها

اشاره

نمونه ها

زیر فصل ها

اول: عاقبت تمسخر(۲)

دوم: خنده خونی(۳)

اول: عاقبت تمسخر

اول: عاقبت تمسخر(۴)

آن قدر روی پُشتی مانده بودم که تمام بدنم درد گرفته بود. البته داخل قصر بودم و هر روز بوهای خوبی از غذای متوکل به مشامم می خورد، ولی دوست داشتم برای یک بار هم که شده مثل شیری واقعی بیرون بروم و چرخی بزنم و گوشتی به دندان بکشم. این آرزویم در روزی به حقیقت پیوست که متوکل جشن بزرگی برگزار کرده بود. همه لباس های زیبا پوشیده بودند و دائم شراب می خوردند. زنی رقاصه برایشان آواز می خواند و حرکاتی انجام می داد. در بین آن انسان های خوش گذران، مردی بود که به آن جمع نمی آمد. آرام نشسته بود و به زمین نگاه می کرد. به نظر می آمد، مجبور بود که در آن مجلس شرکت کند.

۱- بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهار، ج ۷۰، ص ۳۷۶ .

۲-

۳-

۴- زندگانی حضرت جواد و عسکریین:، ص ۱۲۸.

جشن ادامه داشت تا جایی که برنامه به دست شعبده باز افتاد. چند حرکت انجام داد. از دهانش آتش بیرون آورد، سیخی را در دهانش فرو کرد و چند کار دیگر. سفره غذا را آوردند. شعبده باز نمایش خود را تمام کرد. آن مرد مظلوم و ساکت، همان طور سر به زیر نشسته بود. متوکل در گوش شعبده باز گفت: «اگر بتوانی این مرد را شرمنده کنی هزار دینار جایزه می گیری؟»

شعبده باز گفت: «مگر او کیست؟!»

متوکل صدایش را آهسته تر کرد و گفت: «شیعیان به او امام هادی علیه السلام می گویند.» شعبده باز لبخند زد.

سفره پهن شده بود. از روی پشتی همه چیز را می دیدم. چند عدد نان مقابل آن مرد گذاشته بودند. امام هادی علیه السلام می خواست یکی از آن نان ها را بردارد که با اشاره شعبده باز نان به هوا رفت. همه میهمان ها نگاه کردند. امام علیه السلام بدون اینکه به آنها توجه کند دوباره خواست این کار را انجام دهد که شعبده باز نان را به هوا فرستاد. این بار اطرافیان متوکل، خندیدند.

امام هادی علیه السلام روی من دستی کشید. تمام عضلاتم جان گرفتند. از پشتی بیرون آمدم. نعره کشیدم. از شیر واقعی بودن لذت بُردم. امام هادی علیه السلام دستش را به طرف شعبده باز دراز کرد و فرمود: «بگیر.» لقمه کوچکی بود که بعد از آن همه سال گرسنگی خوردم و سریع مانند سابق روی پشتی برگشتم. همه از وحشت چشم هایشان گِرد شده بود. امام علیه السلام بلند شد. می خواست برود که متوکل با ترس گفت: «بنشینید... او را برگردانید.» امام با اخم و ناراحتی فرمود: «به خدا قسم دیگر او را نخواهی دید. دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط می کنی؟!»

امام هادی علیه السلام رفت و آن شعبده باز هنوز داخل شکم من است.

دوم: خنده خونی

دوم: خنده خونی(۱)

دلم برای پسرم تنگ شده است. دو ماه از عمرش گذشته بود که مرا کشتند. صاحبم که مرد بادیه نشینی بود، با چاقو زیر گلویم زد و مانند باقی شترها مرا نحر کرد، ولی چند نفر دیگر مسئول ریخته شدن خون من بودند. ماجرا از این قرار است که ظهر گرم تابستان بود. صاحبم سوارم شده بود. نمی دانم چرا آن روز صبح پسرم شیر نخورد. به خاطر همین مدام نگران گرسنگی او بودم. آن قدر کوچک بود که هنوز نمی توانست خارهای خشک بیابان را در دهان بگذارد و بِجَوَد. همان طور که با صاحبم می رفتیم، چشمم به گروهی افتاد که شخصی نورانی مابینشان بود. صاحبم به کمرم زد تا بایستم. مقابل آنها ایستادم. صاحبم همچنان سوارم ماند و با آن فرد نورانی صحبت کرد. فکر کنم. رسول الله صلی الله علیه و آله خطابش می کرد.

صحبت آنها خیلی طول کشید و من منتظر بودم که زودتر برگردیم تا پسرم را شیر بدهم. دیدم صحبتشان تمام نمی شود. چند قدم به چپ و راست برداشتم. صاحبم افسارم را کشید و به جای اولم بازگرداند و دوباره شروع به صحبت کرد. دیدم فایده ندارد. این بار بیشتر دور رفتم. زمانی که با زور صاحبم برگشتم، دیدم یارانی که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، زیر خنده زده اند. صاحبم لگد محکمی به شکمم زد و بدون اینکه

۱- محجهالبیضاء، ج۵، ص۲۳۳؛ (مرد بادیه نشین خنده آنها را به عنوان تمسخر برداشت کرد و شترش را ذبح کرد.)

بـا پیـامبر خـداحافظی کنـد از آنجا دور شـد. بسـیار عصـبانی بود، ولی من خوشـحال بودم و تندتنـد به طرف محل چرای باقی شترهایش می رفتم تا پسرم را سیر کنم. وقتی به نزدیکی شترها رسیدیم، چشمم به پسرم افتاد، ولی صاحبم افسارم را کشید و با زور مرا نگه داشت، از من پایین پرید. آمد روبه رویم چشم هایش از شدت خشم قرمز شده بود. دسـتش را پشتش پنهان کرده بود ناگهان جلو آورد و خنجر را زیر گلویم فرو کرد. پاهایم سست شد اشک توی چشم هایم جمع شد. پسرم را جلوی چشمم مجسم کردم و با زانو روی خون هایم افتادم. صاحبم با فریاد وحشـیانه ای می گفت: «حالا برای من چموشی می کنی، این حق حیوان چموش است.» من مرده بودم و دیگر روحم آزاد شـده بود. کنـار فرزنـدم رفتم امـا دیگر مرا نمی دیـد. شایـد شـیر شـتر دیگری را نخورد و صاحبم، زودتر او را پیش من بفرستد، نمی دانم!

بعد از آن سـراغ همان جمعی که این بلا را سـرم آورده بودند رفتم. آنجا بود که چیزی مرا آرام کرد و از ناراحتی ام کم کرد. پیـامبر بـا نـاراحتی به اطرافیانش می فرمود: «مرد عرب ناراحت شـد و شترش را کشت.» همراهان پیامبر چشم هایشان از تعجب گرد شـد و پرسـیدند: «مرد عرب شترش را کشت؟!» پیـامبر که متأثر شـده بود و سـرش را پایین انـداخته بود، فرمود: «بله، دامن های شما پر از خون آن شتر است. شما خندیدید و او از رفتار شما عصبانی شد و آن را کشت».

از کنار آنها نیز دور شدم، در حالی که مقداری دلم آرام شده بود.

۲. لهو و لعب

اشاره

۲. لهو و لعب

برای واضح شدن معنای لهو و لعب به تفسیر المیزان مراجعه می کنیم که

در ذیل آیه ۶۴ سوره عنکبوت این چنین فرموده اند: کلمه «لهو»، به معنای هر چیز و هر کار بیهوده ای است که انسان را از کار مهم و مفیدش باز بدارد، و به خود مشغول سازد، بنابراین یکی از مصادیق لهو، زندگی مادی دنیاست، برای اینکه آدمی را با زرق و برق خود و آرایش فانی و فریبنده خود از زندگی باقی و دائمی بازمی دارد، و به خود مشغول و سرگرم می کند.

کلمه «لعب»، به معنای کار یا کارهای منظمی است با نظم خیالی و برای غرض خیالی مثل بازی های بچه ها، زندگی دنیا همان طور که به اعتباری لهو است، همین طور لعب نیز هست، برای اینکه فانی و زودگذر است، هم چنان که بازی ها این طورند، عده ای بچه با حرص و شور و هیجان عجیبی یک بازی را شروع می کنند و خیلی زود از آن سیر شده و از هم جدا می شوند.

اما سؤال اینجاست که به هیچ وجه دیگر نباید تفریح کرد؟ تحقیق در منابع اسلامی، ما را به این نتیجه می رساند که اگر تفریح و سرگرمی در حدی باشد که موجب غفلت انسان از خداوند و دوری از هدف اصلی زندگی نشود و رفتارهای حرامی در جریان این سرگرمی ها وارد نگردد، نه تنها منعی از آن وجود ندارد، بلکه آنچه از قرآن و روایات برداشت می شود، این است که چنین تفریحاتی کاملاً مورد تأیید بوده و نقش آن در ادامه یک زندگی سالم انکارناپذیر است. مثلاً امام صادق علیه السلام می فرماید: «هر مسلمان دانا، باید فرصت های زندگی خود را بر سه بخش تقسیم کند. بدین ترتیب که بخشی از آن را جهت کسب درآمد و گذران زندگی صرف کرده و بخش دیگری را به جمع آوری توشه و زاد برای آخرت بپردازد. بخش سوم زندگی او نیز باید به تفریحات سالمی که از

رفتار حرام در آن خبری نیست، سپری شود و پرداختن به این بخش سوم (تفریحات)، کمکی برای این فرد مؤمن خواهد بود که آن دو بخش اول را با کیفیتی بهتر انجام دهد».(۱)

نمونه

اشاره

نمونه

زیر فصل ها

اول: مطرب بی تقوا(۲)

اول: مطرب بی تقوا

اول: مطرب بی تقوا(۳)

کنیزهایی داشت که از وسط مجلس کنار نمی آمدند. چیزی نمانده بود از سر انگشت هایم خون بیاید. صاحب مجلس هم مدام جام های شراب را بالا می داد و به کنیزهایش نگاه می کرد و می گفت: «بزن مطرب که خوب می زنی، بزن مطرب».

دیگر چیزی به طلوع خورشید نمانده بود که آرام نواختم و مانند لالایی آنها را به خواب فرو بردم. آن قدر لالایی ام زیاد شد که همراه آنها خودم نیز به خواب رفتم. چند سالی بود که این چنین مجلسی را به شور نیاورده بودم. چشم هایم را که باز کردم دیدم هوا تاریک است. برای لحظه ای فکر کردم شاید هنوز صبح نشده است. اتاق نیز خالی و تمیز شده بود. از جای خود بلند شدم و تار خود را برداشتم. ناگهان همان مرد ثروتمندی که صاحب مجلس بود، آمد و گفت: «چه عجب از خواب بلند شدی، تمام روز را خواب بودی.» گفتم: «فکر کردم هنوز صبح نشده است، تعجب کردم که کنیزهایت چقدر خانه را سریع تمیز کرده اند؟!» مرد دهانش را باز کرد و قهقهه ای از ته دل سر داد. گفت: «اهل مزاح هم

۱- اصول کافی، ج ۵، ص ۸۷.

۲-

۳- فاطمه مشایخ، قصص الانبیاء، ص۸۲۳ .

که هستی!» گفتم: «به موهای سفیدم نگاه نکن من اهل همه چیز هستم.» دوباره دهانش را تا جایی که می توانست باز کرد و قهقهه زد. گفت: «از گرم کردن مجلس شب قبل خوشم آمده است، می خواهی پول فراوانی به دست بیاوری؟» سریع گفتم: «شما دوست ندارید پول فراوان داشته باشید. البته نمی دانم از این بیشتر هم می شود».

این بار سرش را جلو آورد و گفت: «مجلس خلیفه».

در خواب هم نمی دیدم که بتوانم در مجلس خلیفه بنوازم، دهانم باز مانده بود و حرفی نمی زدم. مرد گفت: «می دانی من چه کسی هستم؟» گفتم: «پولدار هستید. همین را می دانم.» صدای خود را ضخیم کرد و گفت: «من مأمور هماهنگی های ضیافت های مأمون هستم».

با شنیدن اسم مأمون چیزی نمانده بود روی زمین دراز شوم. خواستم حرفی بزنم، اما نتوانستم. مرد ادامه داد: «الان من از کاخ او می آیم. نمی دانم چه اتفاقی افتاده است که دختر نوجوان خود را می خواهد عروس کند. شاید دامادی پیدا کرده است که اگر او را در دام نیندازد، می پرد. نمی دانم هر چه هست برای فردا مجلسی ترتیب داده است و از من خواسته است بهترین مطرب را برای مجلس ببرم.» یعنی من در عرض یک شب تا صبح که خود را به مرز هلاکت رساندم، تبدیل شدم به بهترین مطرب؟! گفتم: «اگر خطایی از من سر بزند؟!»

مرد این بار لبخند موذیانه ای زد و گفت: «مراقب تو هستم. در ضمن تو هم باید این لطف مرا جبران کنی.» گفتم: «من! چگونه؟» دستی به شانه ام زد و گفت: «هر چه از خلیفه و اطرافیان انعام گرفتی، نصفش برای من.» گفتم: «چیزی برای من نمی ماند.» گفت: «اگر این نصف را تا سه بار هم نصف کنی، آن قدر می شود که تا آخر عمر نیازی به مطربی

نداشته باشی».

هرچه بود، از خداخواسته قبول کردم و فردا آن مرد بهترین لباس را برایم آورد و مرا به مجلس بُرد. مأمون در بالای مجلس روی تخت بزرگی نشسته بود و مقابلش انواع نوشیدنی ها و میوه ها قرار داشت. در کنارش دو تخت هم وجود داشت که روی یکی از آنها عروس، یعنی دختر مأمون نشسته بود و روی تخت دیگر، پسربچه ای قرار داشت که نمی توانستم باور کنم او داماد مأمون است. آخر از نظر سن هم از دختر کوچک تر بود. زیاد به آن دو توجه نمی کردم و می کوشیدم به کار خود توجه داشته باشم تا سر خود را از دست ندهم.

اواسط مجلس بود که کنیزهای فراوانی با سینی های مملو از نوشیدنی و شیرینی وارد مجلس شدند. آن قدر آنها خود را تزیین کرده بودند که نتوانستم بنوازم و به آنها نگاه کردم. همه اهل مجلس همین حالت را داشتند. همان طور که مات و مبهوت آنها بودم و یکی از آنها را با چشم های حریص خود دنبال می کردم، توجهم به داماد مأمون افتاد. سرش را پایین انداخته بود و زیر لب چیزی زمزمه می کرد. این کار ادامه داشت تا کنیزها پذیرایی کردند و از مجلس خارج شدند.

حالا ـ دیگر نوبت هنرنمایی من شده بود. یکی از شعف انگیزترین و لهوترین آهنگ هایی که می دانستم، نواختم. در ته دلم دوست داشتم توجه داماد را مانند مأمون جلب کنم. صدای سازم از همیشه بیشتر شده بود و با تمام قدرت بر تارهایش می زدم. ناگهان آن داماد سر خود را بالا آورد و گفت: «از خدا بترس!»

مانند این بود که دست هایم را روزهاست در یخ قرار داده باشند، به همان شکل سست شدند و سازم روی زمین افتاد. مأمون همراه باقی

میهمـان ها به من خیره شـده بودنـد. خم شـدم تا ساز را دوباره بردارم، اما نتوانسـتم و دوباره روی زمین افتاد. دست هایم برای همیشه از کار افتاده بود.

۳. نشاط از گناه

اشاره

۳. نشاط از گناه

انسان موجودی است که دچار اشـتباه می شود که در بیان مذهبی به آن «گناه» می گویند. در اولین تقسیم بندی می توان گناه را به دو دسته قسمت کرد:

اول: گناهی که دامن خود شـخص را می گیرد و به حقوق مردم ارتباطی پیـدا نمی کنـد. برای نمونه، یک نفر که در خانه اش شراب می خورد. این گونه گناه ها با توبه برطرف می شود و در اصطلاح «حق الله» دارد.

دوم: گناهی، که تجاوز به حقوق دیگران شـمرده می شود و حق الناس است که عقوبت آن بیش از ضایع کردن حق الله اسـت و با توبه گناه بخشیده نمی شود.

نکته ای که در تمام این موارد بایـد موردنظر باشد، این است که در نگاه دینی، گناه، نباید سـبک شـمرده شود و نتیجه سـبک شمردن آن، شاد بودن از گناه است. حضـرت علی علیه السـلام می فرماید: «التّبهّج بالمعاصـی أقبح من رکوبها؛ شادی به گناه، زشت تر است از انجام آن».(۱)

در روایت دیگر از امام سـجاد علیه السـلام نقل شده است که فرمود: «بپرهیز از خوشحالی به گناه؛ چراکه خوشحالی به گناه از خود گناه بدتر و بزرگ تر

۱- محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ج ۳، ص ۴۶۳.

است».(۱)

امام باقر علیه السلام می فرماید: «هیچ مصیبتی همچون سبک شمردن گناه نیست، و خرسند بودن به حالتی که در آنی».(۲)

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام مشاهده می کنیم که می فرماید: «از گناهانی که بخشوده نمی شود، گفتن این سخن است: کاش من جز به این کار مؤاخذه نمی شدم».(۳)

این حدیث شریف گویای آن است که فردی که این سخن را به زبان می آورد، از این موضوع غافل است که گناهی مرتکب شده است. حال می خواهد آن گناه، کوچک باشد یا بزرگ؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «ای اباذر به کوچکی گناه، نگاه مکن. نگاه کن نافرمانی چه کسی را می کنی».(۴)

شارح غرر الحکم در ذیل حدیث «التبجح بالمعاصی اقبح من رکوبها»

شاد بودن به گناهان قبیح تر است از ارتکاب آنها؛ می فرماید یعنی هرگاه کسی گناهی کرده باشد و شاد باشد به اینکه چنین کاری کرده، شادی او به آن قبیح تر است از اصل آن گناه و عقاب آن زیاده است از عقاب آن گناه، چه ظاهر است که بی باکی و استخفاف بدین در آن بیشتر است، از اصل آن گناه که آدمی به سبب غلبه شهوت، مرتکب آن شده باشد.(۵)

۱- محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ج ۳، ص ۴۶۳.

۲- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۰۸.

۳- خصال، ج ۱، ص ۲۹.

۴- کتاب الروضه در مبانی اخلاق، ص ۸۶؛ بحارالانوار، ج ۱۷.

۵- شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۲۰.

یکی از مواردی که باعث نشاط می شود، پیروزی در رقابت ها می باشد. حال اگر این رقابت ناسالم و حتی گاهی حرام باشد، این موضوع باعث می شود که آن شادی و نشاط نیز امری ناشایست باشد.

نمونه

اشاره

نمونه

زیر فصل ها

قماربازی

قماربازی

قماربازی

از اوایل شب شروع می کنند و تا صبح ادامه می دهند. گاهی برای آن از خانواده و نوامیس خود مایه می گذارند، شنیده شده است، شخصی در این کار همسر یا خانه خود را به دیگری داده است؛ خانه ای که سرپناه خودش و خانواده اش بوده است. تمام این پی آمد بسیار فجیع، مربوط به قماربازی است. در لغت نامه دهخدا ذیل کلمه قمار آمده است:

قمار... به گروه باختن و غلبه کردن در بازی قمار. هر بازی که در آن به طور غالب شرط شود که برنده چیزی از بازنده بگیرد، خواه با ورق باشد یا غیر آن و اصل قمار این است که یکی، از رفیق خود اندک اندک چیزی در بازی بگیرد... . قمار از دیرباز در میان ملت ها معروف بود و از یونانیان قدیم، جز مردم جمهوری اسپارت کسی آن را حرام نکرد. بسیاری از امپراتوران روم علاقه فراوان به قماربازی داشتند و گاه در آن مبلغ هنگفتی می باختند. تاسیت، مؤلف رومی از عشق آلمانی ها به قمار چیزهایی نقل می کند که باورنکردنی است. وی می نویسد که آنان حتی آزادی خود را قمار می کردند و اگر می باختند در اسارت برنده در می آمدند. قمار در آیین رومی ها حرام است. مسیحیان نیز آن را حرام می دانند. در قرن شانزدهم قمار در

اروپا رواج و رونق به سزا گرفت و قمارخانه های بزرگی بنیاد شد. دولت انگلستان به سال ۱۸۵۳م. قمار را تحریم کرد و در امریکا به سال ۱۸۵۵م. تحریم شد و سایر ایالات آلمان به سال ۱۸۶۸م آن را حرام کردند. اسلام قبل از همه ملل جهان، قمار را تحریم کرد.

خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! شراب و قمار و بت ها و ازلام [نوعی بخت آزمایی]، پلید و از عمل شیطان است، از آنها دوری کنید تا رستگار شوید!»(۱)

همان طور که ملاحظه کردید، قمار امری است که در کنار خمر و بت از اعمال شیطان به شمار می آید و خداوند از آن نهی کرده است.

در حدیثی حضرت سجاد علیه السلام فرموده است: «و الذّنوب التی تهتک العصم شرب الخمر و اللّعب بالقمار؛ شراب خواری و قماربازی از گناهانی است که پرده ها را پاره می کند و شرم و حیا را از میان برمی دارد».

بنابراین، بعضی از افراد با تصور اینکه می خواهند لحظات خوب و بانشاطی را بگذرانند با افراد دیگری مشغول این امر حرام می شوند و عمر و مال خود را تلف می کنند و از لحاظ اخروی نیز آتش جهنم را برای خود مهیا می کنند.

۱- مائده: ۹.

منابع

اشاره

منابع

زیر فصل ها

کتاب ها

نشریه ها

کتاب ها

کتاب ها

قرآن کریم

نهج البلاغه، گردآوری: سید رضی، ترجمه: محمد دشتی، مشهد، نورالمبین، چاپ دوم، ۱۳۸۷.

آرام، احمد، الحیاه، ترجمه: اخوان حکیمی و احمد آرام، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۰.

آشتیانی، احمد، طرائف الحکم(اندرزهای ممتاز)، با همکاری: شاگردان، تهران، کتابخانه صدوق، چاپ سوم، ۱۳۶۲.

ابن بابویه، محمدبن علی، الخصال، قم، جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۳۶۲.

ابن بابویه، محمدبن علی، من لا یحضره الفقیه، ترجمه: علی اکبر غفاری، تهران، نشر صدوق، چاپ اول، ۱۳۶۸.

ابن بابویه، محمدبن علی، من لا یحضره الفقیه، قم، جامعه مدرسین، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.

احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج علی اهل اللجاج، مشهد، مرتضی، چاپ اول، ۱۴۰۳ ه .ق.

پاک نژاد، سید رضا، آخرین پیامبر اولین دانشگاه،جلد ورزش در اسلام.

پاینده، ابوالقاسم، نهج الفصاحه، تهران، دنیای دانش، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.

تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، غرر الحکم و درر الکلم، شرح: آقا

جمال الدین خوانساری، تهران، دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶.

حرانی، ابن شعبه، تحف العقول، ترجمه: احمد جنتی، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۸۲.

حسن بن محمد، دیلمی، ارشاد القلوب، ترجمه: سید عبدالحسین رضایی، تهران، اسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۷۷.

حسن بن محمد، دیلمی، ارشاد القلوب، ترجمه: علی سلگی نهاوندی، قم، ناصر، چاپ اول، ۱۳۷۶.

حسین بن محمد، راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، زنجان، مهدیس، ۱۴۱۶ه .ق.

خسروی، موسی، زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، تهران، اسلامیه، چاپ اول، ۱۳۸۰.

سید بن طاووس، لهوف، ترجمه: سید ابوالحسن میر ابوطالبی، قم، دلیل ما، چاپ اول، ۱۳۸۰.

شیخ حر العاملی، محمدبن الحسن، وسائل الشیعه، ترجمه: علی افراسیابی، قم، نهاوندی، چاپ اول، ۱۳۸۰.

شیخ حسن فرزند شیخ طبرسی، مکارم الاخلاق، قم، شریف رضی، چاپ چهارم، ۱۳۷۰.

شیخ طبرسی، الآداب الدینیه للخزانه المعینیه، ترجمه: احمد عابدی، قم، زائر، چاپ اول، ۱۳۸۰.

شیخ طبرسی، فضل بن حسن حفید، مشکاه الانوار فی غرر اخبار، نجف، حیدریه، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ه .ق.

شیخ کلینی، اصول کافی، ترجمه: سید جواد مصطفوی، تهران، اسلامیه، چاپ اول.

شیخ کلینی، اصول کافی، ترجمه: محمدباقر کمره ای، قم، سوره، چاپ سوم، ۱۳۷۵.

شیخ مفید، ارشاد، ترجمه: رسول محلاتی، تهران، اسلامیه، چاپ دوم.

صابری یزدی، علی رضا، الحکم الزاهره، ترجمه: محمدرضا انصاری محلاتی، قم، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

عبدوس، محمدتقی و محمدمحمدی اشتهاردی، آموزه های اخلاقی _ رفتاری امامان شیعه علیهم السلام ، قم، بوستان کتاب، چاپ پنجم، ۱۳۸۸.

عطاردی، عزیزالله، مسند الامام الرضا علیه السلام ، مشهد، آستان قدس، چاپ اول، ۱۴۰۷ه .ق.

علامه طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: سید محمدباقر موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.

غفاری، محسن، سیره رضوی؛ از غربت مظلومانه تا شهادت غریبانه، تهران، پیام آزادی، چاپ اول، ۱۳۸۱.

قاضی، عیاض، شرح الشفاء، بیروت، دارالکتب علمیه، چاپ اول، ۱۴۲۱ ه .ق.

گلستانی همدانی، علی، نکته های ناب از زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام ، تهران، سفیر صبح، چاپ اول، ۱۳۸۷.

مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار علیهم السلام (الایمان والکفر)، ترجمه: عزیزالله عطاردی، تهران، انتشارات عطارد، چاپ اول، ۱۳۷۸.

محدث اربلی، کشف الغمه، ترجمه: علی بن حسین زواره ای، تهران، اسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۸۲.

محدث عاملی، تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، قم، آل البیت، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه .ق.

محدثی، جواد، اخلاق معاشرت، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ پنجم، ۱۳۸۲.

محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمه، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.

مشایخ، فاطمه، قصص الانبیاء، تهران، فرحان، چاپ اول، ۱۳۸۱.

مکارم شیرازی، ناصر، اخلاق در قرآن، قم، امام علی بن ابی طالب علیه السلام ، چاپ اول، ۱۳۸۹.

مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ اول، ۱۳۷۴.

نجفی، محمد جواد، زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ، تهران، اسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

نراقی، ملا احمد، معراج السعاده، تصحیح: رضا مرندی، تهران، دهقان، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ .

نشریه ها

نشریه ها

بهرامی، ناصر، «آراستگی از دیدگاه معصومان»، مجله فرهنگ کوثر، فروردین۱۳۸۶، شماره۶۹.

پرچم اعظم و الهام رمضانی نژاد، «بررسی جایگاه خانوادگی و اجتماعی عفو و بخشش در آموزه های دینی»، فصل نامه قرآنی کوثر، سال یازدهم، شماره ۴۰، نیمه دوم پاییز و نیمه اول زمستان.

صیادی فر، سمیه و علی دوستی، «حفظ یا حذف شادی»، روزنامه همشهری، ۲۲/۱۲/۱۳۸۴.

مکارم شیرازی، ناصر، «کار جهاد بزرگ اجتماعی»، درس هایی از مکتب اسلام،

.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹